

کابوس انقلاب، یا کابوس کودتای بیست و هشتم مرداد

خسرو شاکری (زند)

قدما گفته بودند که نوعی از خواب دیدن ها تنها به وضع گذشته و حال مربوط می شد و آینده در آن ها نقشی نداشت. این نوع خواب ها به بی خوابی می انجامیدند، خواب هایی که حالت معینی یا عکس مضمون آن را مستقیماً به نمایش می گذاشتند، چون گرسنگی (ولع) برای چیزی یا سیری (اشباع) از چیزی که در خواب نمایشی گسترده و خیالبا فانه می یافت، این خواب ها را کابوس می گفتند. اکنون در روانشناسی گفته می شود، کسانی که از دشواری سترس مابعد زخم (**post-traumatic trouble of stress**) رنج می برند - امری که نتیجه ی یک زخم خوردگی (**traumatism**) (ضربه ی) روانی عظیم است - غالباً آن رویداد را از نو به ریخت های گوناگون، از جمله به صورت بیخوابی و کابوس می زیند و در این باز زیست حسرت دوران پیش از آن ضربه ی روانی را می خورند. اگر برای سلطنت طلبان، یعنی به حسرت نشستگان دیکتاتوری پس از 28 مرداد، ضربه انقلاب 1357 به زخمی روانی بدل شده و آنان شب و روز خواب « گذشته های شیرین » خود را می بینند و در حسرت آن دوران رنج می برند، گناه آن از کسی نیست جز شاه مورد ستایش شان و کسانی که از او حمایت می کردند، فرمان می بردند، و چون چاکران دهان بسته در خدمت مردی قرار داشتند که همه ی منتقدان غربی اش، و حتی برخی از حامیان او در غرب، در خودپسندی و خود-بزرگ بینی او، که به انقلاب انجامید، یک صدایند. حال حسرت گذشته هیچ دردی را دوانمی کند. اگر در مورد فردی زخم خوردگی روانی بایستی به روانشناس یا روانکاو رجوع کرد، در امر زخم خوردگی های اجتماعی - سیاسی، مبتلایان بدان بایستی برخوردی جدی با تاریخ را پیشه کنند، و به نظر روانکاوان جمعی که تاریخ را در همه ی

وجوهش - اعم از سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اخلاقی، روانی، و اقتصادی - بررسی می کنند رجوع کنند تا مگر از کابوسی که بدان دچار آمده اند رهایی یابند و بپذیرند که، چنانکه اسناد مکالمات سفرای بریتانیا و آمریکا با شاه از همان سال های نخستین سلطنت او به بعد نشان می دهند، سرآغاز بدبختی ایران در فردای شهریور 1320 این بود که پسر رضاخان قزاق می خواست همچون پدرش - که با استبداد محض حکومت کرد و نه تنها مخالفان خود را سر به نیست کرد، بل همچنان خدمتگزاران و چاکران دست به سینه خویش را به دیار عدم فرستاد - حال و آینده ی کشور را در چنگ بزرگ خویش گیرد و آن را با مغز کوچکش و با خود پسندی عظیم بیمارگونه اش بدون شایستگی و درایت بگرداند.

اگر سلطنت طلبان بتوانند این حکم تاریخی را، که حتی روزنامه نگاران غربی، و بویژه مورخان غربی، چون نیکی کدی (Keddie)، لونی (Looney)، پیتراپوری (Avery)، و ...، که در آن زمان به برکت مواهب کنفرانس ها و دعوت های سخاوتمندانه ی شاه و فرح زبانشان بسته شده بود، پس از انقلاب در باره ی علل و اسباب برافتادن رژیم پهلوی تأیید کرده اند، بپذیرند، شاید، چون خود را مسلمانانی متمایز از مدیران حکومت اسلامی می دانند، به لطف حضرت باری تعالی، شفا یابند. اما برای شفا یافتن فرد نخست باید بپذیرد که بیمار روانی، یا حداقل دچار مشکل روحی، است و همت به خرج دهد و به روانکاوی حاذق رجوع کند. در مورد زخم خوردگی های تاریخی هم مسئله بر همین نحو است. از همین روست که جامعه های غربی توانسته اند با تکیه به علم تاریخشناسی و انکشاف مداوم آن، بر گذشته های خونین خود فائق آیند و بجای جنگ ها سی ساله، ...، جنگ های اول و دوم جهانی، اتحادیه اروپا را بسازند، و مثلاً فرانسویان تکلیف خود را با ناپلئون، که اروپا را تا قلب مسکو به خون کشید و آلمانیان تکلیف خود را با هیتلریسم، که اروپا را تا استالینگراد ویران و قتل عام کرد، روشن ساختند؛ فرانسویان حکومت ویشی و اقدامات آن را به عنوان جزء ننگینی از تاریخ معاصر خود شناختند، بردگی و استعمار سنتی را مذموم اعلام داشتند ... الخ. اگر سلطنت طلبان بتوانند خود را از خواب

آشفته‌ی بیست و هشتم مرداد خلاص کنند و بپذیرند که براندازی رژیم پهلوی هم نتیجه‌ی آن نظام دیکتاتوری نظامی و ضد مردمی بود، و هم نتیجه‌ی این بود که آریامهر ایران را در اختیار دولت‌هایی قرار داده بود که او را دو بار بر سریر حکومت نشانده‌اند، آنگاه خواهند توانست هم خود را از کابوس حسرت سلطنت رها سازند و هم به دژ خوبی‌های انکارگرایانه‌ی خود نسبت به مخالفانشان در باره‌ی کودتای بیست و هشتم مرداد پایان دهند. اما چه این کار را بکنند و چه نکنند، تاریخ تکلیف آنان روشن کرده است، و می‌توان مطمئن بود که پنجاه سال دیگر در میان ایرانیان کوچکترین اثری از پرگویی‌های امروز آنان در حسرت سلطنت، این شیوه حکومتی پوسیده، و آن دربار فاسد باقی نخواهد ماند، حتی در میان نسل‌های دوم و سوم ایرانیان در انیران، که در جوامع غربی حل و جذب خواهند شد؛ و اگر احتمالاً حسرتی در میان این نسل‌ها باقی بماند، همانا حسرت ایران خواهد بود، نه سلطنت پهلوی و نه سلطنت.

اما، با اینکه محققانی چند، چون مارک گازیوروفسکی، و حتی برخی از شرکت‌کنندگان در کودتا، همانند دو افسر سیا کرمیت روزولت و دونالد ویلبر، و افسر اینتلیجنس سرویس وودهاس شرح آن رویداد هولناک سدکننده‌ی راه دموکراسی تحت هدایت مصدق را، هرچند از زاویه‌ی دید خود نگاشته‌اند، و اسناد بسیاری در مورد کودتایی که قرار بود «مخفیانه» و به صورت «قیام ملی شاه پرستانه» باشد منتشر شده‌اند، سلطنت‌طلبان، چه تحت تأثیر کابوس ناشی از زخم خوردگی روانی، چه بخاطر خدمتگزاری چاکرانه و مزدورانه کنونی‌شان، تا کنون حاضر نشده‌اند علل تاریخی سقوط پهلوی را بپذیرند، بویژه آن علت اصلی را که در بیست و هشتم مرداد، نه فقط به ملیون و مصدقیان، که به کل ایران ضربه‌ی فرهنگی-سیاسی هولناکی وارد آورد — همانند کسی که در اثر عدم مهارت در رانندگی اتوبوسی عده‌ای را به کشتن بدهد و خود نیمه‌جان از آن حادثه به در برد، اما در تخت‌خواب مرگ، همچنان که در کابوس، فریاد زند که مسؤولیت حادثه، نه از او، که از راننده دیگری بوده است. برای

کمک به معالجه ی آن زخم روانی که تا کنون با عرضه ی دلایل مسلم دیگری درمان نشده است، در اینجا ما اسناد ناشناخته ای را به شهادت می طلبیم که رویداد بیست و هشتم مرداد را چون خنجری که در خورشید نیمروز چشم را خیره کند، نمایان می سازند.



در بیست و دوم فوریه / سوم اسفند 1332، یعنی شش روز پیش از کودتای نافرجام نهم اسفند، اردشیر زاهدی، کارمند پیشین اصل چهار ترومن، به دیدار یک فرمانده ی آمریکایی به نام پولارد (Pollard)، که وابسته ی نیروی دریایی آمریکا بود - - - - - قاعدتاً بایستی چون افسر اطلاعاتی شناخته شود - - - رفت. او به پولارد از اختلافات شاه و مصدق سخن گفت و به او اطلاع داد که «ممکن است پدرش ظرف چند روز آینده نخست وزیر شود.» او همچنین اطلاع داد که دو گروه، یکی به حمایت از علی منصور و دیگری از زاهدی، برای جانشینی مصدق دست به کار شده بودند. اما چند روز پیش منصور خود تصمیم گرفته بود از زاهدی حمایت کند. «همچنین کاشانی، بقایی، و افسران ارشد ارتش» و جز آنان از پدر او حمایت می کردند. زاهدی تصمیم گرفته بود که «پیش از در دست گرفتن قدرت، سازمانی [نظامی؟] شکل کامل گیرد و برنامه هایی ریخته شود تا قانون و نظم حکمفرما شوند، تا حوادث ژوئیه پیشین، سی ام تیر، تکرار نشوند.» زاهدی فکر می کرد که «از حمایت شاه برخوردار بود، اما مطمئن نبود؛ لکن او، برغم نظر شاه [هم]، عمل خواهد کرد.»

اردشیر زاهدی، بدون یادآوری همکاری پدرش با دولت نازی آلمان، افزود که پدر او «همواره نسبت به آمریکا و دنیای غرب نظر دوستانه ای داشته است، و بایستی نسبت به حسن نیت [غرب] وابسته باشد، بویژه آمریکا برای موفقیت دولتش.» اردشیر زاهدی همچنین گفت که پدرش برای هر وزارتخانه ای چند تن را در نظر

گرفته بود، اما اگر از جانب شاه به نخست وزیری منصوب می شد، شاه فرصت آن را می یافت تا نظر مرجع خود را در باره ی اعضای کابینه بیان دارد. بنابر گزارش افسر فرمانده ی آمریکایی، سرتیپ زاهدی در تماس غیر رسمی با دربار قرار داشت. اردشیر زاهدی به افسر آمریکایی گفت: «اگر دولت آمریکا کسانی را در نظر داشت که ممکن بود برای عضویت در کابینه [ی زاهدی] مناسب باشند، پدرش آنان را مورد توجه قرار می داد.»

پس از تشکر از اردشیر زاهدی، پولارد، البته، با توجه به رسم معمول دیپلماتیک، به وی گفت، یا چنین وانمود کرد، که سیاست آمریکا «عدم دخالت در امور داخلی» ایران بود! با این همه، اردشیر زاهدی باز روز چهارم اسفند به دیدار پولارد رفت و به او اطلاع داد که هم اکنون «پدرش در جلسه ای شرکت داشت که قرار بود در باره ی اقدامی که می بایستی برای -تامین امنیت" انجام می گرفت [یعنی کودتا علیه دولت ملی و دموکراتیک مصدق] تصمیم بگیرد.» در این جلسه قرار بود تصمیم گرفته شود چه کسی رئیس ستاد ارتش دولت زاهدی شود. زاهدی، چون می دانست پولارد افسران ارشد ایران را می شناخت، از او خواست نظرش در آن باره عرضه کند. اردشیر زاهدی اضافه کرد که پدرش خواستار رسیدن به قدرت از طرق «قانونی» بود! و اکثریت مجلس را به دست خواهد آورد.

در اینجا، برغم تذکار «عدم دخالت در امور داخلی» که باید همواره در چنین مواردی در پرونده ذکر شود، ما بروشنی می بینیم که اردشیر زاهدی تمرکز مخالفان نهضت ملی به گرد زاهدی را به اطلاع افسری می رساند که وظیفه اش هموار کردن راه کسب قدرت زاهدی بود. ما همچنین می بینیم که قرار بود با قتل مصدق در نهم اسفند زاهدی با «اکثریت» مجلس» به قدرت برسد. روشن است که پولارد وظیفه ی انتقال اخبار با به واشنگتن را داشت.

دیدار های اردشیر زاهدی با پولارد آن قدر مهم بودند که در نیمه شب 23/24 فوریه-چهارم/پنجم اسفند یکی از دبیران سفارت آمریکا در لندن گزارش آن را تلفناً به یکی از مسؤولان وزارت خارجه بریتانیا در لندن رساند. گزارش او هم از قول

اردشیر زاهدی آورد که «ممکن است که پدر او ظرف چند روز دیگر [برنامه ی نهم اسفند] نخست وزیر شود.» او افزود که پدرش برخی از سمت ها را هم معین کرده بود. ریاست ستاد ارتش به یکی از افراد زیر: سرلشگر گرزن، سرهنگ باتمانقلیچ، معظمی (؟)، یا سرتیپ محمود امینی، و سمت وارت خارجه هم به علی اصغر حکمت داده خواهد شد. این گزارش هم مسلم می کند که برنامه نهم اسفند با محاسبه ی دقیق برای ساقط کردن دکتر مصدق و نشان دادن زاهدی به جای وی ترتیب داده شده بود.

(Minutes b A.K. Rothnie, 24.2.1953; FO 371 / 154562.)

2 – در سند دیگری به تاریخ سوم مارس / دوازدهم اسفند 1332، تلگراف وزارت خارجه ی بریتانیا به وزیر متبوعش، آنتونی ایدن، که در کشتی «ملکه ی الیزابت» در حال گذر بود، در جواب درخواست او برای «برآورد از وقایع اخیر ایران،» یعنی نهم اسفند، نوشت:

نظر کنونی ما این است که این امر مبارزه ایست بین مصدق و کاشانی، که به نظر می رسد مصدق در حال توفیق در آن باشد.

برداشت ما این است که مصدق شاه را چون تکیه گاه تجمع اپوزیسیون خود می انگارد و فکر می کند که خود آنقدر قویست که بتواند شاه را از ایران بیرون براند. به نظر می رسد که کاشانی، با تکیه به احساسات نسبت به سفر شاه [نهم اسفند] بازیرکی توانست جنجال جمعیت [اوباش زرخید به سرکردگی شعبات جعفری] پیرامون ماندن شاه را با حمله به مصدق یکدست کند.

تقریباً مطمئن هستیم که جنجال جمعیت توسط کاشانی سازمان داده شد، و اظهار خود انگیزته ی [جمعیت آن چنان عمیق نبود که [موقعیت] شاه را تقویت کند. مصدق، که به نظر می رسد کنترل حوادث روز شنبه [نهم

اسفند] را از دست داده باشد، از نو دست به مبارزه ی متقابل زده است و در حال تثبیت موقعیت خود است.»

این گزارش وزارت خارجه افزود که حزب توده «دیر» به این ماجرا پیوست. در این گزارش گفته می شود که آشکار بود که حزب توده نمی توانست سمت شاه را بگیرد، «اما حضورش در سمت مصدق ضرورتاً بدین معنا نیست که آنان با مصدق متحد اند.» این گزارش همچنین یاد آور شد که هواداران مصدق نسبت به کوشش های حزب توده برای همکاری روی خوشی نشان ندادند.

3 - در سند سومی به تاریخ بیست و یکم مه/سی و یکم اردیبهشت 1332، سفیر بریتانیا در واشنگتن مارکینز (Markins) به وزارت خارجه اش گزارش داد که سفارت آمریکا در تهران گفته بود که در چند نوبت نزدیکان شاه به سفیر آمریکا هندرسون اظهارداشته بودند که:

[شاه] درباره ی نظر بریتانیا نسبت به خودش مطمئن نیست. گزارش می شود که وی [شاه] از گفتن این خسته نمی شود که بریتانیا سلسله ی قاجار را بیرون انداخته بود و پدر او را [بر تخت سلطنت] آورده بود [چه اعتراف «وحشتناکی» در خفا!] و [سپس] او را [هم] بیرون رانده بود. اکنون هم بریتانیا می توانست، بنابر صلاح خود، او را در قدرت حفظ کند یا بر کنار سازد.

اگر بریتانیا می خواهد او [بر سریر قدرت] باقی بماند و شاه قدرتی را که قانون اساسی به وی اعطا کرده است حفظ کند، بایستی وی را [ازین امر] آگاه سازد. اما، از دیگر سوی، اگر بریتانیا خواستار رفتن او

است، بایستی او را فوراً آگاه سازد تا وی کشور را به آرامی ترک گوید.
[چه نزرع و لایه ای به درگاه ارباب!]

شاه می خواست بداند که آیا

بریتانیا می خواست شاه دیگری بر تخت و تاج وی بنشانند، یا سلطنت
را منقرض سازد. آیا بریتانیا در پنهانی از کوشش های کنونی برای
محروم ساختن او از قدرت و حیثیت حمایت می کند؟ [تأکید افزوده]

در هفدهم مه/بیست و هفتم اردیبهشت شاه واسطه ای را نزد هندرسون فرستاد تا از
او بخواهد «به نحو محرمانه و صریحی نظر بریتانیا» را نسبت به خودش «روشن
سازد،» یعنی از ارباب کسب تکلیف می کرد.

با اینکه هندرسون روشن نساخته بود که آیا او پاسخی به چنین درخواستی از جانب
شاه «مطلوب» بود یا نه، وزارت خارجه ی آمریکا به این گرایش داشت که «پاسخی
محاسبه شده برای تقویت روحیه ی شاه ممکن است مفید باشد.» در آن روز
هندرسون عازم کراچی برای دیدار و مشاوره با وزیرخارجه آمریکا دالس در باره ی
اوضاع ایران بود، و قرار بود بعد به تهران باز گردد، و سپس سوم ژوئن/چهاردهم
خرداد 1332 برای «مرخصی» عازم آمریکا شود. اما «ترتیباتی داده شد که تا او در
بازگشت از کراچی و پیش از ترک ایران شاه را ملاقات کند، و اگر قرار باشد به
پرسش شاه جوابی داده شود،» این [دیدار] مطلوب ترین فرصت برای آن خواهد
بود.»

4 – به دنبال این برنامه، سند دیگری (FO 371 / 104659) به داد سلطنت طلبان
می رسد! در این سند چهارم می خوانیم که چرچیل در پاسخ به درخواست شاه در

بیست و دوم مه / اول خرداد 1332 طرحی تهیه دید و آن را برای یکی از مشاوران خود در امور خارجه، سر ویلیام سرنگ (Sir W. Strang) فرستاد. در این طرح او به وزارت خارجه گفت: «شما مطمئناً اجازه دارید به وزارت خارجه ی آمریکا اطلاع دهید که، در حالی که ما [بریتانیا] در امور داخلی ایران دخالت نمی کنیم [نغمه ی مرسوم!]، ما از اینکه شاه سمت خود را ترک گوید، یا بیرون رانده شود، بسیار متأسف خواهیم شد.»

بدین سان، چرچیل اطمینان لازم را برای تقویت روحیه شاه در مقابله با مصدق و زمینه چینی ی کودتا تأمین کرد. چرچیل خواست که هندرسون در تهران این «اطمینان خاطر» را، که از جانب او داده می شد، «به شاه منتقل کند.» سفیر آمریکا در چهارم ژوئن / پانزدهم خرداد گزارش داد که در سی ام ماه مه / نهم خرداد با شاه دیدار کرده بود و «پیغام نخست وزیر چرچیل را به او داده و شاه امتنان خود را [از چرچیل] ابراز داشته بود.»

5 - مطابق گزارش سفیر بریتانیا در واشنگتن، سر ر. ماکینز، به تاریخ دوم ژوئن / سیزدهم خرداد (FO 371/104659)، هندرسون در سی ام ماه مه برای خداحافظی به دیدار شاه رفت. در این دیدار شاه به هندرسون گفت: «در گذشته بریتانیا کوشیده بود او را قانع سازد که چون پادشاهی مشروطه به معنای اروپایی رفتار کند و از دخالت در امور سیاسی ایران بپرهیزد. [اکنون] به نظر [شاه] می رسد که پیام سر چرچیل تغییری در این سیاست را مشخص می کرد،» یعنی، شاه بر این درک بود که اکنون دیگر بریتانیا می خواست شاه هم سلطنت کند و هم حکومت، یعنی آرزوی همیشگی اش از روز جلوس به تخت سلطنت به بعد برآورده شده بود و دیگر می توانست همانند پدرش حکومت کند. شاه «شخصاً احساس می کرد که ضروری بود که نقشی در امور سیاسی و نظامی ایفا کند. در غیر این صورت، سرگشتگی و بی نظمی حاکم می شد.» [تأکید افزوده]

در این ملاقات با شاه، هندرسون سپس سخن را به موضوع نخست وزیری سرتیپ زاهدی کشاند. شاه در پاسخ گفت که «اگرچه سرتیپ زاهدی روشنفکری غول آسا نبود، با این همه او را به سه شرط برای سمت نخست وزیری می پذیرفت:

الف- او بایستی از حمایت گسترده [بدون تردید دو دولت امپریالیستی]

برخوردار باشد؛

ب- او بایستی از راه قانونی پارلمانی وارد شود[!]

ج- او بایستی با کمک گسترده ی مالی و اقتصادی مورد حمایت ایالات متحده و بریتانیا قرار گیرد.»

شاه افزود که او ترجیح می داد که بدون دریافت حمایت مالی خارجی هیچ تغییری در دولت صورت نگیرد، یعنی مصدق واژگون نشود و، بزعم او، وضع مملکت هر روز وخیم تر گردد!

این موضع شاه سرتیپ زاهدی را نگران می ساخت. در بیستم مه / سی ام اردیبهشت 1332، هندرسون رونوشت گزارشی را از یک «ایرانی با مسئولیت» که سرتیپ زاهدی را ملاقات کرده بود، برای وزارت خارجه آمریکا ارسال داشت. در این گزارش، از قول زاهدی آمده است که «هرچه این اقدام زودتر صورت گیرد استقرار مجدد موقعیت اقتصادی و اجتماعی آسان تر خواهد بود.» سرتیپ زاهدی افزود که «در صورتی که دولت آمریکا [و البته شاه] به او برای اجرای این برنامه [کودتا] اعتماد نداشته باشد، او آماده است از هر کس دیگری که بتواند این اصلاحات [!] را با موفقیت اجرا کند حمایت کند، با وی همکاری نماید، و از کوشش های خود برای نخست وزیری به نفع شخص دیگری دست بردارد.»¹

¹ Henderson to Department of State," Copy of Communication of a Responsible Iranian who had seen General Zahedi at Majlis, USNA, 788.00/5-2053.

ملاقات پیشگفته، که طی گزارشی از واشنگتن به وزارت خارجه ی بریتانیا فرستاده شد، هندرسون به شاه گفت که بریتانیا از نخست وزیری زاهدی «استقبال می کرد»، و دولت آمریکا هم، «در صورت توافق شاه»، با نخست وزیری زاهدی توافق می داشت. «سفیر [آمریکا] خاطر نشان کرد که پس از اینکه دولت های آمریکا و بریتانیا کوشیده بودند به شاه کمک کنند، اگر او حمایت خود را از زاهدی دریغ می داشت، وضع فاجعه بار می شد. شاه اصرار ورزید که، مادامی که شرایطی که گذاشته بود پیشاپیش فهمیده نشوند، وی نظر خود را تغییر نخواهد داد. او افزود که فکر نمی کرد که زاهدی می توانست از طریق یک **کودتای نظامی** موفق شود. شاه در باره ی برآمدن نفوذ خاندان امینی بحث کرد و گفت که تلقی امینی ها اخیراً تغییر کرده بود، و سرتیب امینی نفوذ خود را در سمت های کلیدی نظامی گسترش می داد در حالی که برادرش، کفیل وزیر دربار، در حال حاضر از یک دولت محلل (stop-gap) ناسیونالیست سخن می راند، که در پی آن یک دولت قوی بر سر کار آید. «سفیر آمریکا در پاسخ به پرسشی از جانب شاه با راه حل «دولت موقت» مخالفت کرد و شاه هم با او توافق نشان داد و «هشدار داد» که «اگر امینی ها بخواهند، می توانند را بر زاهدی ببندند» - ، البته، نیستند و شریک پالوده شدند!

در پاسخ سفیر آمریکا اظهار داشت که «دولت محلل» همانند این می بود که کسی بخواهد در آن واحد بر دو اسب سوار شود. سفیر آمریکا خاطر نشان ساخت که حمایت از زاهدی در عین جستجوی نخست وزیر محلی مؤثر نخواهد افتاد. شاه با این نکته موافق بود، اما باز هشدار داد که امینی ها، اگر می خواستند، می توانستند مانع از نخست وزیری زاهدی شوند. می بینیم کسانی چون مکی، بقایی، کاشانی، بیهوده از روی جاه طلبی به دشمنی با مصدق پرداختند و نهضت ملی را تضعیف کردند.

هنگامی که صحبت از نزاع بر سر نفت به میان آمد، شاه از سفیر پرسید آیا مطلب هنوز مطرح بود. جواب سفیر منفی بود، اما شاه مجدانه توصیه کرد که هر راهی که

می توانست به حل مسئله ی نفت بیانجامد نمی بایستی نادیده گرفته می شد، حتی اگر چنین کوششی تا اندازه ای به دوام دولت مصدق می انجامید. شاه افزود که او امیدوار بود که، در صورتی که حل اختلاف نفت غیرممکن بود، دولت آمریکا کمک مالی مکفی به ایران می رساند تا این بحران را پشت سر بگذارد، حتی اگر مصدق در قدرت باقی بماند.

در باره ی موضوع ارتش، شاه گفت که مناسباتش با نظامیان غیر قابل تحمل بود و دیگر گزارشی دریافت نمی داشت، و افسران جرأت نمی کردند به دیدار او بروند. اوسپس تهدید کرد که در ماه ژوئیه به عربستان سعودی - نه سوئیس! - خواهد رفت، مگر آنکه تغییری در وضعیت پدید آید.

می بینیم در این دیدار شاه اظهار امیدواری کرده بود که، اگر راه حلی برای مسئله ی نفت پیدا می شد، حتی اگر مصدق نخست وزیر می بود، نمی بایستی از آن درگذشت. او همچنین اظهار امیدواری کرده بود که دولت آمریکا از کمک مالی به ایران، حتی در دوران زمامداری مصدق دریغ نرزد تا اینکه، به زعم او، مثلاً «ورشکستی مصدق مسلم تر» شود. این نکته، البته، حاکی از نگرانی شاه از عدم موفقیت کودتا و خواست وی برای حفظ سلطنت بود.²

در پایان سفیر آمریکا خاطرنشان ساخت که این دیدار را چون ملاقاتی در نظر بگیرد که طی آن صحبت از مسائل عمومی رفته بود، و سفیر به او گفته بود که مسئله ی نفت دیگر در دستور کار نبود. شاه هم گفت که امیدوار بود به امینی کفیل وزارت دربار بگوید که خود به سفیر آمریکا گفته بود که حل اختلاف نفت با مصدق آسان تر بود تا با جانشین او می بود و امیدوار بود هر اقدام ممکن در این جهت انجام پذیرد. در اینجا نیز هدف این بود که، در صورت انتقال مطلب به مصدق، وی خاطر جمع شود که طرحی برای براندازی نخست وزیر در کار نبود.

² Washington Telegram no. 474 saving to Foreign Office, FO 371/104659.

داستان خود کودتا و فرار اضطراری شاه پیش از آن گفته و شناخته شده است. اکنون برای اینکه نشان دهیم که شاه پس از شکست کودتای نافرجام هم با دولت آمریکا تماس داشت تا شاید بتواند به تخت سلطنت برگردد، اسناد زیر را مورد توجه قرار می دهیم.

6 - در تلگراف مورخ هفدهم اوت / بیست و ششم مرداد سفارت بریتانیا در بغداد به وزارت خارجه گفته می شود که غروب بیست و پنجم مرداد به درخواست شاه مقامات عراقی دیداری مخفی بین او و سفیر آمریکا ترتیب دادند. فردای آن روز سفیر آمریکا به همتای بریتانیایی خود گفت که «شاه خسته و سرگشته بود.» روایت شاه از رویداد کودتا به شرح زیر بود:

چندی پیش به او گفته شده بود که کودتایی علیه مصدق امری مطلوب بود. با توجه به اقدامات روزافزون مصدق علیه قانون اساسی و حسادت وی [لابد با شاه!] او با این امر [کودتا] موافقت کرده بود. اما با تجدید نظر [در تصمیم اش]، شاه احساس کرده بود که می بایستی به عنوان یک شاه مشروطه عمل می کرد، [براستی روشن نیست که این جمله از آن همان شاهی است که چندی پیش از آن از تصمیم دولت بریتانیا نزد سفیر آمریکا اظهار رضایت کرده بود دایر بر اینکه، نه چون یک پادشاه مشروطه اروپایی، که همانند پدرش هم حکومت براند و هم سلطنت کند، یا از آن سفیر بریتانیا بود که آن را برای بزک سخنان شاه به آن ها افزوده بود.] و تصمیم گرفته بود [با قوت قلبی که چرچیل به داده بود] نامه [فرمان] هایی صادر کند دایر بر برکناری مصدق و انتصاب سرتیپ زاهدی به سمت نخست وزیری. برای تضمین تغییر صلح آمیز [کابینه] تنها نیروی های کافی [گارد جاویدان] در اختیار بود. شاه این [نیرو] ها [ی گارد جاویدان] را محرمانه مطلع ساخته بود.

می بینیم که شاه نمی توانست بسان پادشاه مشروطه فرمان غیرقانونی عزل نخست وزیر را، که در تاریخ مشروطیت سابقه ای نداشت، توسط و زیر دربار، یکی از برادران امینی، به مصدق ابلاغ کند، بلکه می بایستی فرمان را با تانک و نیروهای مسلح ابلاغ می کرد، چون خودش می دانست آن فرمان غیرقانونی بود، و از همین هم بود که پیش از ابلاغ به دنبال دستگیری رئیس ستاد ارتش ریاحی و مبارزترین همکار مصدق حسین فاطمی رفتند تا، در صورت دستگیری مصدق، فاطمی رهبری را در دست نگیرد. همان گزارش اطلاع می دهد که:

در سیزدهم اوت / بیست دوم مرداد شاه، که برای رفع ظن به [کناره ی دریای] خزر رفته بود، بنا بر برنامه، (فرستاده ی ؟ لغت ناخوانا) مورد اعتمادی را همراه نامه [فرمان ها] و پیغام ها به نزد سرتیپ زاهدی فرستاده بود تا او هر وقت صلاح می دانست اقدام کند. [پادشاهی که کار خود را قانونی می دانست نمی بایستی فکر می کرد که مورد ظن قرار می گرفت.

براستی که چقدر شاه علنی و مطابق قانون اساسی عمل می کرد!

« او [شاه] با رمز از طریق بی سیم خبردار شد که نامه ها [فرمان ها] به مقصد [زاهدی] رسیده بودند. او انتظار (؟ لغت افتاده) [اقدام] فوری داشته بود، اما به مدت دو روز اتفاقی نیفتاده بود. او پیغام هایی رمزی دایر بر توضیح درباره ی تأخیر دریافت داشته بود. سپس خبر شگفت انگیز شکست [کودتا] رسید [ه بود]. به نظر می رسید که افسری [سرهنگ نصیری] که نامه ی برکناری را به منزل مصدق برده بود دستگیر شده بود و توطئه گرانی که تازه دست به اقدام زده بودند نیز

به همان [سرنوشت] دچار شده بودند. شاه که تضمین [لازم] را دریافت کرده بود که آب لای درز برنامه [ی کودتا] نمی رفت تصور کرد که یا به او خیانت شده بود یا رمز را شکسته بودند. [می بینم که شاه قانون اساسی را با رمز به اجرا می گذاشت!] او سپس تصمیم گرفت که، چون پادشاه مشروطه نمی بایستی به نیروی نظامی متوسل می شد [لابد سرهنگ نصیری فرمان عزل مصدق را نه با توپ و تانک، بل با دسته های گل ابلاغ کرده بود!]، زیرا به خونریزی، اغتشاش، رخنه ی شوروی می انجامید. لذا، او تصمیم به عزیمت به بغداد گرفت.

سپس شاه در بغداد از سفیر آمریکا خواستار «صلاحدید» ((advice هایی شده بود که «آیا می بایستی علیه مصدق موضعی علنی اختیار کند و اکنون چه کند. » می بینیم که اینجا شاه «تابع قانون اساسی» «بایستی» از ارباب خود می پرسید که برای اقدام بعدی خود چه دستور ((صلاحدید)) به او می داد. شاه «به فکراین بود که به اروپا برود و خواستار صلاحدید فوری بود.» سفیر آمریکا به شاه گفته بود که مطلب را به وزارت خارجه ی آمریکا ارجاع خواهد داد و چنین هم کرد. اما «شاه تأکید ورزیده بود که او از سلطنت کناره گیری نکرده بود و، در صورتی که از او خواسته می شد [از جانب چه کسی؟ روشن نیست] وی به ایران باز می گشت.»

سپس سفیر بریتانیا از دکتر جمالی نامی یاد می کند که شاه از او خواسته بود به او تلفن زند، چون او شاه را دیده بود. شاه به جمالی گفته بود که «نمی خواست با من [سفیر بریتانیا در بغداد] دیدار کند تا وضع پیچیده تر نشود، اما از «جلالی خواست دریافت آیا شما [وزارت خارجه ی بریتانیا] بر این نظرید که او می بایستی اکنون علیه مصدق علناً صحبت کند یانه، و به نظر شما چه می بایستی می کرد.» باز می بینیم که پادشاهی که می خواست قانون اساسی را اجرا کند، چون می ترسید خبر ملاقات اش با سفیر بریتانیا به بیرون درز کند، از طریق واسطه ای به نام جمالی از

ارباب دیگر خواسته بود به او بگوید چه می بایستی می کرد. سفیر بریتانیا هم درخواست شاه را به وزارت خارجه ی بریتانیا گزارش داد.

7 - در هفدهم اوت / بیست و ششم مرداد یکی از مسؤولان امور ایران در وزارت خارجه ی بریتانیا به نام سی. تی. گندی (C. T. Gandi) گزارش زیر را در اسناد وزارت خانه ی متبوع خود ثبت کرد:

امروز آقای هاتون (Houghton) از سفارت آمریکا [در لندن] چندین تلگرام رسیده از سفارت آمریکا در تهران در باره **کودتای انجام شده [نافرجام]** شنبه / یکشنبه [بیست و پنجم مرداد] را به من نشان داد. آنچه در زیر آورده خواهد شد اطلاعات جالبی اند که از طریق مطبوعات و بی بی سی در اختیار ما قرار نگرفته است:

به نظر می رسد که در ساعات اولیه ی صبح گزارش هایی به سفارت آمریکا می رسید دایر بر اینکه شاه فرمانی برای ساقط کردن مصدق و انتصاب سرتیپ زاهدی صادر کرده بود. [البته سفارت آمریکا از مدت ها پیش آگاهی داشته بود که چنین فرمان هایی صادر شده بودند، چون دست خودشان در کار بود، لذا واقعیت این است که «در ساعات اولیه ی صبح گزارش هایی به سفارت آمریکا می رسید دایر بر اینکه فرمان عزل مصدق برای وی با توپ و تانک برده می شد!»]

این نکته حائز اهمیت شناخته شد که **شجاعت** (که آخرین نام روزنامه ی اصلی حزب توده است) تنها روزنامه ی تهران بود که خبر کودتای ادعایی را روز یک شنبه [ی پیش] داده بود، و آن را از سیزدهم اوت / بیست و دوم مرداد پیش بینی کرده و از دولت خواسته بود که از آن جلوگیری کند، و از توطئه گران ادعایی در نیروهای مسلح نام برده بود. در هیجدهم اوت / بیست و هفتم مرداد این روزنامه نوشت که مصدق

بعد از ظهر روز جمعه [بیست و سوم مرداد] از [برنامه ی] توطئه [توجه کنید نمی گوید «ادعایی»!] مطلع شده بود، و به توطئه گران اطلاع داده شد که اقدام خود را به تأخیر اندازند. آن روزنامه [شجاعت] کودتا را به دیدار سرتیپ شوراتسکیف [از نظامیان هوادار شاه] مربوط کرد، که - گفته می شد - آمریکاییان، پس از اظهارات آقای دالس [وزیر خارجه] و پرزیدنت آیزنهاور، به عنوان جاسوس به ایران اعزام داشتند. دستورات ادعایی آمریکاییان برای براندازی دولت [مصدق] و جانشینی او توسط، مثلاً، صالح (سفیر کنونی ایران در واشنگتن) [سرتیپ] زاهدی، حکیمی (وزیر اسبق دربار و نخست وزیر اسبق) و/یا [علی] امینی.

مسئول وزارت خارجه ی بریتانیا، پس از گزارشی از متن تلگراف های سفارت آمریکا در باره ی «مصاحبه ی مطبوعاتی» زاهدی، نوشت که یک کارمند سفارت آمریکا مکالمه ی خصوصی سه تن از رهبران جبهه ی ملی را [از طریق شنود تلفنی؟] شنیده بود دایر بر اینکه آنان آمریکا را به برنامه ریزی کودتای ادعایی متهم کرده بودند. «مسئول وزارت خارجه ی بریتانیا پس از ذکر نام دستگیر شدگان افزود که رئیس ستاد ارتش طی یک مصاحبه ی مطبوعاتی کلیاتی از «روایت دولت از توطئه را عرضه کرد.»

چنانکه پیش ازین گفتیم، از این گزارش هم آشکار می گردد که سفارت آمریکا در تهران در همان «ساعات اولیه ی صبح [بیست و پنجم مرداد] گزارش هایی» دریافت می کرد «دایر بر اینکه شاه فرمانی برای ساقط کردن مصدق و انتصاب سرتیپ زاهدی صادر کرده بود،» یعنی سفارت آمریکا از جریان کودتا باخبر بود. دیگر اینکه آقای گندی در یادداشت و رارت خارجه ی بریتانیا، برغم کوشش اش برای افزودن لغت «ادعایی» به دنبال لغت کودتا، چند بار، همانند سند دیگری مذکور در بالا، دقت

دیپلماتیک لازم را از دست می دهد و از «کودتا» سخن می گوید و نشان می دهد که خود نیز از کودتا پیشاپیش با خبر شده بود.

8 - سند دیگری به تاریخ هفدهم اوت/ بیست و ششم مرداد، که از آرشیو آمریکا به دست آمده است، دال بر کودتا و شرکت دولت آمریکا در آن است. این سند گزارشی است محرمانه از شخصی به نام بری (Berry) که سفیر آمریکا در عراق بود. سفیر آمریکا همان مطلبی را که در بالا از قول سفیر بریتانیا نقل کردیم تأیید می کند. او، از جمله، می نویسد که شاه اظهار تمایل کرده بود او را ملاقات کند. سفیر شرح وقایع را چنانکه شاه به او گفته بود و در بالا آوردیم گزارش می کند. افزون بر این، شاه نگرش خود را در هواداری از غرب و سیاست وزارت خارجه ی آمریکا دایر بر حمایت از او را یاد آورشد. بنابر نوشته ی سفیر آمریکا، شاه از «سه شب بی خوابی درهم شکسته و سرگشته بود، اما تُرُش رو نبود.» چنانکه می توان در سند ضمیمه دید، [**ســـــه ســـــطـــــر از**

ســـــنـــــد تـــــهـــــیـــــر

شـــــده اســـــت.]

چرا؟ چون تردید کمی توان داشت که دراین مطلب تطهیر شده سخن از دخالت و عدم موفقیت کودتا و نیز توضیحی از سوی سفیر آمریکا از کشف کودتا توسط مصدق نرفته بود باشد، که منجر به شکست کودتا شده بود. از همین رو، به دنبال آنچه تطهیر شده است می خوانیم که شاه هم با سفیر «اظهار موافقت کرد.» آنچه در روایت سفیر آمریکا با روایت سفیر بریتانیا از قول او مطابقت دارد این است که سفیر آمریکا از قول شاه می نویسد: «دو هفته پیش به او پیشنهاد شده بود که از یک کودتای نظامی حمایت کند. او این پیشنهاد را پذیرفته بود. اما با اندیشه ی بیشتری در باره ی آن او تصمیم گرفت که چنان اقدامی که به آن دست می زد بایستی در حیطه ی قدرت قانونی او باشد، نه یک کودتا. بنابر این،

[سه سطر از سند تطهیر شسته است.]

تمی توان تردید کرد که این سه سطر مربوط اند به نحوه ی اجرای کودتا است که در دیگر جا ها با ظاهری آراسته ی برکناری مصدق و انتصاب زاهدی، مجری کودتا به سمت نخست وزیر عنوان شده اند - امریکه هیچگاه در مشروطه تا آن زمان از اختیارات شاه نبود، بل از اختیارات مجلس بود. اینکه سفیر می نویسد که به شاه «تضمین» داده شد که «ترتیب هم چیز داده شده بود» خود حاکی از کودتاست، چه یک پادشاه مشروطه، اگر حق برکناری یک نخست وزیر و انتصاب دیگری را می داشت، می توانست و می بایستی با ابلاغ احکام خود در روز روشن وظیفه ی قانونی خود را انجام می داد. تنها دخالت آمریکا در کودتا موجب می شود، برای رعایت حقوق بین المللی، وزارت خارجه ی آمریکا سند را از گزارش اقداماتی که خلاف قوانین بین المللی انجام گرفته بودند تطهیر کند.

بنابر این گزارش، شاه به سفیر آمریکا گفت که به علت اینکه مصدق از اعزاز سرهنگ نصیری با نیروهای نظامی برای دادن «فرمان عزل» مصدق آگاهی قبلی داشته و به «اقدامات متقابل» دفاعی دست زده بود، «هنگامی که [نامبرده] به منزل مصدق رسید، او خود توسط مصدق دستگیر شد.»

« ... when the colonel [Nasiri] arrived at Mossdeq's house, he was himself arrested »

معنای ضمنی این جمله ی انگلیسی این است که قرار نبود نصیری، بل شخص دیگری دستگیر شود، اما، بجای آن شخص دیگر، نصیری دستگیر شد. چه کسی قرار بود قرار بود دستگیر شود؟ طبیعتاً نخست وزیر «معزول»، مصدق. شاه سپس به سفیر آمریکا گفت که «مجبور خواهد بود فردا اطلاعیه ای علیه مصدق صادر کند.» اما «فردا» - بلوفی میان تهی بود. سفیر به واشنگتن اطلاع داد که شاه

به اطلاعات از وضع تهران نیاز داشت، یعنی سفارت آمریکا در تهران می بایستی شاه را از وضع کشور مطلع می ساخت.

پس از تظهِیر نِیم سَطری، در گزارش می خوانیم که شاه تا «دریافت صلاحدید» از وزارت خارجه ی آمریکا از صدور اعلامیه ای صرفنظر کرد. شاه در این «فکر» بود که در اعلامیه اش بگوید: «سه روز پیش او نخست وزیر مصدق را برکنار ساخته و سرتیپ زاهدی را به نخست وزیری منصوب کرده بود، و این اقدام را از این رو کرده بود که مصدق کراً قانون اساسی را نقض کرده بود.» شاه سپس می خواست بیفزاید که «چون او به هنگام جلوس به تخت خود به قانون اساسی قسم یاد کرده بود به قانون اساسی احترام بگذارد و از آن دفاع کند - دروغ بزرگی که هیچ ایرانی، حتی ارتجاعیونی چون قوام و سید ضیاء، در آن زمان و نه هیچ مورخی پس از سقوط او نپذیرفت، و حتی خودش هم در پیام تلوزیونی آبان 1357 بدان اعتراف کرد- او چاره ای نداشت جز آنکه نخست وزیری را که مطابق قانون اساسی رفتار نمی کرد برکنار سازد.» شاه فرار خود از ایران را این گونه توجیه کرد که گویا برای «ممانعت از خونریزی» بود. او اعلام داشت که حاضر بود به ایران باز گردد و به «مردم ایران خدمت کند» - و دیدیم که او بازگشت و چگونه قانون اساسی را کراً نقض کرد و بجای «خدمت به مردم ایران» به حقوق و منافع آنان خیانت کرد. «اما در این فاصله برای استقلال و امنیت ایران دعا می کرد که همه ی ایرانیان راستین اجازه ندهند کشور به دست حزب غیرقانونی توده بیفتد.» سفیر آمریکا افزود که «شاه کاملاً در حیرت است که چرا برنامه [مسلماً برنامه ی کودتا] شکست خورده بود...»

در ادامه ی سند سپس خواننده از دانستن مطالب چنانند سَطر دیگر تظهِیر شده از گزارش سَفیر محروم می شود، که

طی آن سفیر - تردیدی نمی توان داشت - باید از کودتای نافرجام و نحوه ی »

صلاح‌الدید « آمریکا برای باز گرداندن شاه به تخت سلطنت سخن رانده بوده باشد . در ادامه، سفیر می نویسد که شاه برای « حرکت بعدی خود به صلاح‌الدید فوری نیاز داشت . او [شاه] گفت او نمی بایستی بیش از چندروز در اینجا می ماند، اما بعداً به اروپا خواهد رفت و امید وار بود سرانجام به آمریکا برود . او افزود بزودی عقب کاری خواهد گشت چون خانواده ی بزرگی دارد و خارج از ایران امکانات بسیار کمی را داراست . » تأکیده افزوده .

سفیر می افزاید که، با توجه به یأس شاه، کوشید با گفتن این مطلب که « امیدوار بود او بزودی [به ایران] باز گردد و بر مردم خود حکومت کند، مردمی که برایشان آنقدر امیدوار است » روحیه ی او را تقویت کند . اما شاه در جواب به سفیر گفت که : « مصدق کاملاً دیوانه و به نحو دیوانه واری حسود است، همانند بیری که بر هر چیز زنده ای که در بالا تر از خود در حرکت می بیند چنگ می اندازد . » سفیر افزود که، بنا بر نظر شاه، مصدق فکر می کند که می تواند با حزب توده شریک شود و بعد با زرنگی سر آن را کلاه بگذارد، اما با این کار دکتر مصدق دکتر پِنش ایران [Beneš / نخست وزیر چکسلواکی قبل از در دست گرفتن آن کشور توسط کودتای حزب کمونیست هوادار شوروی] خواهد شد . »

9 - در سند بسیار محرمانه ی دیگری به تاریخ هیجدهم اوت / بیست و هفتم مرداد، که توسط والتر بدل سمیت (Walter Bedell-Smith)، رئیس سیا در زمان ریاست جمهوری ترومن و معاون سیا در زمان پرزیدنت آیزنهاور که در آن روز در بغداد بود (و به احتمال قوی همان روز پس از شکست کودتا از تهران رسیده بود)، می خوانیم :

پیام ضمیمه [که از آرشیو برون گذاشته شده است] خود توضیح آن است و وضع ایران را بطور بسیار خلاصه بر شما روشن خواهد ساخت . آن حرکت

[کودتا] بخاطر سه روز تأخیر و تزلزل ژنرال های ایرانی دست اندر کار شکست خورد، و مصدق طی آن مدت هر آنچه را که داشت روی می داد کشف کرد. در واقع این یک ضد کودتا بود [چون کشف شد!]، چه شاه با امضای فرمان برکناری مصدق در چارچوب اختیارات قانونی اش [!] عمل می کرد. آن پسر پیر [مصدق] این [فرمان] را قبول نمی کرد و مأمور ابلاغ و هر کس دیگری را که در آن دست داشت و وی می توانست بیابد دستگیر کرد. اکنون ما باید نگاهی کلاً نو بر وضعیت ایران بیفکنیم، و اگر بخواهیم چیری را در آنجا [ایران] نجات دهیم، باید احتمالاً خود را نزد مصدق عزیز کنیم. تصورم این است که این امر [عزیز کردن مان نزد مصدق] به معنای کمی دشواری اضافی با بریتانیا خواهد بود. »

10 – «پیام ضمیمه» که بدل-سمیت به آن اشاره می کند (8/1753-788.00) سندی است که، به دلیل حساس بودنش (اطلاعات طبقه بندی شده ی امنیتی!) که دخالت آمریکا خلاف قوانین بین المللی در امور داخلی ایران (کودتا برای برکناری مصدق) را آشکار می تواند کرد از آرشیو وزات خارجه ی آمریکا حذف شده و بجای آن تذکاریه ضمیمه ی تلگراف بدل-سمیت نهاده شده است، که فتو کپی آن در بخش اسناد پس از تلگراف بدل-سمیت آورده شده است. تردید نمی توان داشت که این سند «اطلاعات طبقه بندی شده ی امنیتی» حاوی اطلاعات افشا کننده در مورد دخالت آمریکا در کودتا برای برکناری مصدق است. حذف سند همواره دال بر عمل زشت، ضد اخلاقی، خلاف قانون، و مستوجب مجازات است. همین سند، که به احتمال قرین به یقین، توسط خود معاون سیا نوشته شده بود. سند حذف خود بهترین دلیل بر برنامه ریزی و شرکت آمریکا در کودتا («آن حرکت») است. اگر غیر ازین بود – مثلاً گزارشی در باره یک سیل یا محصولات کشاورزی – در دسترس محققان قرار می گرفت. تلگراف معاون سیا بدل-سمیت از بغداد، با نا امیدی، همچنین از ضرورت «نگاهی کلاً نو بر وضعیت ایران» و «عزیز کردن» خود نزد

مصدق صحبت می کند تا شاید آمریکا بتواند ذره ای از منافع اش را در ایران « نجات » دهد،

11 - باز سند دیگری مربوط به روز 28 مرداد دال بر کودتای در آن روز سیاه است. طی آن، سفیر بریتانیا از بغداد گزارش می دهد که شاه در روز 16 اوت/ 25 مرداد « به نحو غیر منظره ای » وارد بغداد شده و تقاضا کرده بود که « چون مهمان سلطان عراق » در هتلی مستقر شود. شاه به هنگام صرف نهار با کفیل وزارت خارجه ی عراق به او گفته بود که « به هیچ وجه مطمئن نبود که کار درستی کرده بود که کشورش را ترک گفته بود. » کفیل وزارت خارجه هم بلافاصله سخنان شاه و وضعیت او را به سفارت بریتانیا گزارش کرد، چه می دانست که بریتانیا در این امر صاحب منفععی بود. در این گزارش سفیر همان مطلبی را که در تلگراف مورخ هفدهم اوت خود گزارش کرده بود تکرار می کند، بدین معنی که مدتی پیش از آن کسانی در باره ی اجرای **کودتایی** برای براندازی دولت مصدق با او تماس گرفته بودند و او نیز با این موافقت کرده بود، « اما بعداً به این نتیجه رسیده بود که وی، همچون پادشاه مشروطه، می بایستی، با استفاده از نیروهای [نظامی] کافی برای **تضمین تغییر نرم** [کابینه]، بسادگی مصدق را برکنار می ساخت و سرتیپ زاهدی را به نخست وزیری منصوب می کرد. . . . » تا آن زمان در کجای دنیا پادشاهی برای برکناری قانونی نخست وزیر هفتاد و چند ساله ای (آن هم به شرط داشتن چنین حقی)، آن هم تغییر **نرم** « کابینه **نیروهای نظامی** » اعزام کرده بود که محمد رضا پهلوی نیاز به مقابله ی نظامی با آن پیر مرد را لازم بدانند؟ و بعد از اعزام نیروهای گارد جاویدان مسلح به تانک هم اعلام دارد که برای **پرهیز ار « خونریزی** » از ایران فرار کرده بود؟ و حال می خواست سفیر آمریکا به او بگوید که « آیا می بایستی از در مخالفت علنی با مصدق در آید یا نه؟ » آیا این امر دال بر تصمیم آمریکا (و بریتانیا) برای براندازی مصدق نیست که در آن لحظه هم می بایستی حرکت

بعدی شاه را تعیین می کردند؟ مگر آمریکا حاکم ایران بود که می بایستی به شاه می گفت چه بکند؟ مسلماً آمریکا حاکم ایران نبود، یعنی هنوز نبود، اما حاکم بر شاه و دربار پهلوی بود. آیا اینکه شاه نمی خواست علناً با سفیر بریتانیا در بغداد تماس بگیرد و جمالی نامی را واسطه قرار داده بود تا از « صلاحدید» آن سفیر نیز برخوردار شود دال بر دست نشاندهی شاه نیست؟ آیا دیدار شاه با ملا شهرستانی مرتجع، که از مخالفان سر سخت مصدق بود، و با سفارت بریتانیا در بغداد نیز تماس داشت — ملایی که به شاه گفته بود از قطع روابط دیپلماتیک با بریتانیا جلوگیری — دال بر دفاع ارتجاع مذهبی و همدستی بریتانیا با هردوی آنان نیست؟ آیا اینکه شاه در برابر ملای وابسته و مرتجعی به نام شهرستانی، که همه ی مذاکرات دو نفره را فوراً به سفارت بریتانیا گزارش کرد، قسم یاد کرد که از « صلاحدید های» او پیروی کند دال بر پیروی شاه از ارتجاع مذهبی وابسته به بریتانیا نیست؟

سفیر بریتانیا همچنین گزارش کرد که شاه « صلاحدید» ملای وابسته ی مرتجع را پذیرفت، دایر بر اینکه به جایی برود که بتواند «آزادانه و فوراً خواستار صلاحدید های نمایندگان بریتانیا و آمریکا شود.» آیا چنین عملی وابستگی شاه و آن ملای مرتجع را به قدرت های امپریالیستی بر ملا نمی کند؟ آیا پذیرفتن نصایح ملا شهرستانی مرتجع برای مقابله با «توهین های» مصدق و مقابله با نهضت ملی ایران برای رهایی از یوغ بریتانیا نیست؟ آیا این گفته ی شاه به ملای مرتجع دایر بر اینکه که وی در انتظار آن بود که مصدق «با تشویق سفیر شوروی، از سفیر آمریکا بخواهد که ظرف چند هفته ی آینده ایران را ترک کند» توهین به نهضت بیطرف مصدق نیست؟ آیا مصدق هرگز انتظاری جز عدم دخالت شوروی در امور ایران داشته بود؟ آیا این گفته ی شاه افترا بی به مردی چون مصدق نیست که طی آن سال های مبارزه مورد حملات شوروی و افتراهای حزب توده بود؟ افتراهایی که در طول تاریخ، بل جهان، بی سابقه بودند. پاسخ به همه ی این پرسش ها مثبت است و سیاست های شاه هم طی بیست و پنج سال بعدی این امر را بروشنی به اثبات رساند.

12 - سند دیگری، که از سفارت آمریکا در بغداد نشأت می گیرد و تشریح اقامت شاه در بغداد و ملاقات های او با مقامات عراقی، بویژه مقامات مذهبی، است، از سفر او به عتبات نیز یاد می کند. نکته ی جالب این است که تمام حرکات شاه در این مدت در عراق به سفارت آمریکا گزارش می شد، حتی مقدار انعامی که شاه به خدام در کربلا داده بود. این امر نشان می دهد که تا چه حد شاه در دست سفارت های بریتانیا و آمریکا تحت نظارت و فرمان بود. آیا چنین کسی می توانست از منافع ملی ایران حفاظت کند؟ کسانی که بخت مطالعه ی گزارش های ملاقات های محمد رضا شاه، و پدرش، را با سفرای بریتانیا و آمریکا داشته اند می توانند شهادت دهند که این پدر و پسر تا چه حد در دست قدرتمندان خارجی قرار داشتند.

دو نکته جالب هم در این گزارش مشاهده می شود. نخست اینکه، دولت عراق، با تقاضای سفارت ایران برای تحویل هواپیمایی که شاه با آن از رامسر به بغداد فرار کرده بود مخالفت کرد، و در عوض از سفارت آمریکا خواست تا آن را بفروشد و وجهش را در اختیار شاه قرار دهد. آیا، با توجه به اینکه در هر حال هواپیما متعلق به دولت ایران (یعنی ملت ایران) بود و نه ملک شخصی شاه، این کار همدستی دولت ارجحی عراق را با سفارت دولت کودتاگر آمریکا به سود شاه و در راه سرقت از خزانه ی ملت فقیر ایران برملا نمی کند؟

نکته ی دیگر مطلبی است که در باره ی حضور اعضای حزب توده در میان ایرانیان مقیم کربلا و خطر جانی ای که حضور شاه در آن شهر می توانست برای او داشته باشد. مأموران عراقی مسلماً از سیاست های حزب توده بی خبر بودند، و گرنه چنین نظری نمی دادند، چه حزب توده با داشتن افسرانی در رکاب هم شاه و هم در کنار زاهدی هرگز به فکر قتل شاه نیندیشید، چه رسد به اینکه به یکی از اعضای خود در کربلا فرمان تیرانداری به شاه را بدهد تا سلطنت طلبان از فریاد «شهید دوم کربلا» مداوماً گوش جهانیان را کر کنند!

13 - دیگر سند ناشناخته ای که کودتا را افشا می کند باز به تاریخ هیجدهم اوت/ بیست و هفتم مرداد تلگرافی است که از سفارت بریتانیا در بغداد به وزارت خارجه ی آن کشور مخابره شد. در این تلگراف گفته می شود که شاه بغداد را (به بهانه ی گرما) با یک هواپیمای بی او ای سی (BOAC) به سوی رم ترک گفت، و این اقدام او برغم توصیه ی سفیر آمریکا صورت گرفته بود، که از او خواسته بود دو سه روزی در بغداد بماند تا «صلاحدید» هایی از واشنگتن برسد. در حالی که آمریکاییان می کوشیدند وضع را تغییر دهند و شاه را «فاتحانه» از همان بغداد به تهران بازگردانند، شاه، که تاج و تخت را بوسیده بود و به تشویق امپریالیست ها به قماری دست زده و باخته بود، می خواست گریبان خود را از بی آبرویی های بیشتری خلاص سازد و «به اروپا و سپس آمریکا» برود و با «یافتن شغلی» خاتومه ی خود را اداره کند. بدین سان می بینیم که کودتا، نه فقط به مردم ایران، بل همچنین به شاه هم تمایل شد، و شاه عروسکی بیش نبود که سرانجام با کارسازی نمایندگان سیا در سفارت آمریکا چون کرمیت روزولت، برادران رشیدیان، «آیات عظام» بهبهانی و کاشانی و یارانشان فدائیان اسلام، شعبان بی مخ، و اوباش زرخرید جنوب تهران به 25 سال سلطنت ویرانگر ایران نائل آمد.

در این تلگراف از مقاصد شاه مطلع می شویم که قرار گذاشته بود یک هفته ای در رم اقامت کند و سپس به سوئیس، کشوری که در آن پول های سرقت شده را انباشته بود، برود. در رم همچنین قرار بود برای «راهنمون» های بیشتر با سفرای آمریکا و بریتانیا تماس برقرار سازد.

14 - سند سیزدهم، از سفارت بریتانیا در واشنگتن خطاب به وزارت خارجه ی آن کشور، به تاریخ هیجدهم اوت/ بیست و هفتم مرداد، حاکی از آن است که وزارت خارجه ی آمریکا از سفارت خود در شهر رم (ایتالیا) خواسته بود که با شاه «توصیه می کند» که وی اعلامیه ای در باره رویداده های اخیر در ایران صادر کند، و طی آن تأکید بورزد که «برکناری مصدق و انتصاب زاهدی [به نخست وزیری] توسط او از

اختیارات قانونی او نشأت می گرفت، و او کشور را ازین رو ترک گفت که اقتدار او دیگر محترم شمرده نمی شد و او می خواست از خونریزی بپرهیزد. « در اینجا روشن می شود که آنچه در اسناد بالا سفرای آمریکا و بریتانیا از قول شاه گفته بودند، در واقع توصیه خود آنان بود که در دهان شاه گذاشته بودند. اگر آن قصه ای که آن دو سفیر از شاه در باره ی کودتا آورده بودند برآستی گفته های خود او بود، پس چرا « صلاحدید » وزارت خارجه ی آمریکا برای « توصیه به شاه » همانست که ظاهراً خود شاه به آنان گفته بود و آنان نیز آن گفته ها را گزارش کرده بودند؟

همچنین به شاه توصیه شد که اعلامیه ی وی اشعار دارد که « شاه به دور از کوشش برای سازماندهی کودتا خود قربانی کودتایی بود که توسط مصدق انجام گرفت. » کدام کودتا؟ دستگیری نصیری و گارد جاویدان کودتا بود؟ در اینجا می بینیم که یک بار دیگر دستگاه های تبلیغاتی امپریالیستی با تحریف حقایق، و حتی گفته های خود در اسناد مذکور در بالا، قصد انحراف افکار عمومی جهان را داشتند. جالب این است که بازهم این وزارت خارجه ی آمریکا بود که در باره ی آنچه اتفاق افتاده بود به شاه دستور می داد چه بگوید؛ به عبارت ساده تر، به شاه می گفت که بگوید که او خود چه کرده بود، همانند کودکی که پدر و مادرش به او می آموزند در برابر مهمانان بگوید که، مثلاً، روز گذشته در مدرسه یا جای دیگری چه کرده بود، یعنی برای « آبروداری » خلاف آن چیزی را بگوید که اتفاق افتاده بود!

بنابر این « توصیه، » اطلاعیه ی شاه پرونده را « روشن » می ساخت تا، در صورتی که او روزی احتمالاً به ایران باز می گشت، « موقعیت او محکم باشد. » در عین حال، وزارت خارجه ی آمریکا بر آن بود که احتمال آن نمی رفت که چنین اطلاعیه ای تأثیری بر اوضاع جاری در ایران بگذارد.

این گزارش همچنین به تلگراف والتر بدل-سمیت اشاره می برد که در بالا نقل کردیم، دایر بر اینکه دولت آمریکا در حال حاضر خواهد کوشید روابط خود را با مصدق « بهبود بخشد. » تلگراف سفارت بریتانیا همچنین اشاره کرد که قرار بود

هندرسون در عصر آن روز (27 مرداد) در ساعت شش بعد از ظهر از مصدق دیدار کند و وزارت خارجه سیاست خود را در پرتو آن مذاکرات تعیین خواهد کرد.

15 - یک یادداشت سری در وزارت خارجه در لندن، به تاریخ نوزدهم اوت / بیست و هشتم مرداد (FO 371 / 104659)، همین نکات را تأیید می کند. این یادداشت همچنین اشعار می دارد که والتر بدل-سمیت به سفیر بریتانیا در واشنگتن گفته بود که آمریکا «امتیازات کوچکی» به مصدق خواهد داد، یعنی ترجمه ی دیپلماتیک روایت همان «عزیز کردن» خود نزد مصدق. همین یادداشت می افزاید که تصور می رفت که توصیه آن وزارتخانه نیز این بوده باشد که بریتانیا سیاست خود را با سیاست واشنگتن موزون سازد، یعنی سیاست «عزیز کردن نزد مصدق» را بپذیرد. علاوه بر این، سه امکان دیگر در لندن در نظر گرفته شد:

الف - پاسخ «درستی» برای بیان «اظهار ترحم» به شاه به او فرستاده شود، اما از توصیه به شاه تحت عنوان دخالت در امور داخلی ایران پرهیز شود؛
ب - او ترغیب شود که روشن دارد که رفتار وی (در برکناری مصدق) مطابق با قانون اساسی بود - امری که، البته، صحت نداشت - و هنوز شاه ایران است و از سلطنت کناره نخواهد گرفت، و برکناری غیر قانونی اش را نخواهد پذیرفت؛

ج - او در کارزار سراسری علیه مصدق تشویق کنیم!

- سپس در یادداشت وزارت خارجه در لندن افزوده می شود که تصور می رفت که گزینه ی (ج) می توانست حذف شود، چون هم با «شخصیت شاه متباین» بود و هم می توانست مناسبات او را احتمالاً با هر کشوری که برای اقامت انتخاب می کرد دشوار سازد. **منافع ویژه ی ما** در ایران و نزدیکی ما در گذشته با شاه ضروری می سازد که ما راه نخست (1) [الف] را برگزینیم. «البته، باید توجه داشت که، چنانکه تاریخشناس برجسته ی انگلیسی تامپسون (Thompson) متذکر شده

است، نکات بالا برای ضبط در پرونده های دیپلماتیک و تاریخنگاران آینده نوشته می شد، گویی چنین کارهایی خود دخالت در امور داخلی ایران نبودند!

از سوی دیگر، نویسندگان یادداشت وزارت خارجه می نویسند که ممکن بود استدلال شود که شاه «با فرار چنین خفت باری هرگونه شنوندگانی را که پیام هایش ممکن بود داشته باشند از دست داده است؛ اینکه او ضرورتاً هر صلاح‌حیدی را که به او داده شود نپذیرد؛ اینکه، چون، به هر رو، نمی توان روی او حساب کرد که در هیچ زمانی در آینده توانایی رهبری را داشته باشد، نگهداشتن او همچون رهبری یا یک کانون وفاداری ممکن بیهوده است» - نکاتی که هم شخصیت شاه را نشان می داد و هم احترام ارباب را بر چاکر!

- اما، از دیگر سوی، آن یادداشت افزود که «ما نبایستی شاه را کلاً شاه را همچون یک رهبر ممکن اپوزیسیون مصدق نادیده بگیریم. دعوی دائمی او [بر سر تاج و تخت]، اگر نزد مردم ایران زنده نگهداشته شود، محور یسجی خواهد بود برای [دامن زدن به] احساسات ضد-کمونیستی و میهنی. و قابل تصور است روزی او بتواند همچون رهبر اسمی ایرانی کوچکتر و غیر کمونیستی [یعنی برنامه سرپرسی کاکس به هنگام نهضت جنگل] نقش مفیدی ایفا کند.»

- نویسندگان یادداشت همچنین افزود که «در مجموع، به نظر می رسید که نفعی چند و ریسکی اندک در پیروی از خط مشی آمریکا، دایر بر ترغیب شاه برای اظهار اینکه وی مطابق قانون اساسی اقدام کرده است و همچنان پادشاه قانونی ایران است، وجود دارد. اما ما بایستی او را از وارد شدن به جنگ تبلیغاتی با مصدق برحذر داریم، که طی آن مصدق و دستیاران او مسلماً دست بالا را خواهند داشت.»

- او همچنین یاد آور شد که وزارت خارجه، با توجه به نبود مناسبات دیپلماتیک با ایران، «بایستی تصمیم را بر سر ویکتور مالت (Mallet)، در مشاوره با همکاران آمریکایی اش، واگذار د.»

- نویسندگان همچنین توصیه کرد که «اگر قرار باشد که شاه نفوذی را در ایران حفظ کند، وی بایستی در خاور میانه اقامت گزیند نه در اروپا.» با علم به اینکه شاه از

سلطنت قطع امید کرده بود و مایل به اقامت در یک کشور عربی نبود، نویسنده یادداشت وزارت خارجه افزود که آنان نمی توانستند او را «صلاح‌حیددی» دهند، بویژه اگر چنین صلاح‌حیددی برای اقامت در کشورهای عربی برای او «بدون تردی ناخوشایند» می بود. او افزود که «حد اکثر» کاری که وزارت خارجه ی بریتانیا می توانست انجام دهد این بود که به او متذکر شود که، «اگر قرار باشد او نفوذی را در ایران کند،» بهتر این می بود که او در نزدیکی ایران اقامت گزیند تا در اروپا. البته، دلیل اصلی این امر از نظر دو وزارت خارجه این بود که بهتر می توانستند شاه را، مثلاً، در بغداد یا قاهره کنترل کنند تا در سوئیس، که پلیس اش از دولت بریتانیا یا آمریکا دستور نمی گرفت.

جالب این است که در کشورهای همسایه ی ما نیز عقیده محافل سیاسی بر آن بود مصدق از طریق یک کودتای نظامی ساقط شد. در گزارشی³ از سفارت آمریکا در قاهره آمده است که «این باور به نحو گسترده ای در محافل مصری، و ظاهراً دیگر محافل عرب، رایج است که ایالات متحده به این رویداد [کودتا] یا کمک رساند یا عملاً آن را از آغازید و به اجرا گذاشت، که منتج به براندازی مصدق و بازگشت شاه به ایران شد.» گزارش دیگری از وابسته ی امور هوایی آمریکا در بغداد ضمیمه ی این گزارش به واشنگتن فرستاده شد، که از مکالمه ی یک افسر آمریکایی با یک سرهنگ نیروی هوایی عراق در همین باره سخن می گفت. افسر عراقی کسی بود که، پس از بازگشت شاه از رم به بغداد، از پایتخت عراق تا تهران شاه را همراهی کرد، و استنباط وی در باره ی کودتا و دخالت آمریکا بایستی طی سفر مشترکش با شاه به تهران تأیید شده بوده باشد. بنابر گزارش سفارت آمریکا در قاهره اینکه آمریکا در کودتای علیه مصدق دست داشته بود در میان همه ی گرایش های سیاسی مصر رایج بود. در این گزارش می خوانیم: «این افراد [مصری] علاقمند اند به این اشاره کنند که شواهد ضمنی دال بر دخالت آمریکا وجو دارند (مثلاً دیدار سرهنگ نورمن

³ “Wide Spred Belief That US Engagement [Made] Return of the Shah,” by Jefferson Caffery,” USNA, 788.11/9-153.

شوارتسکیف از ایران درست پیش از کودتا [توجه کنیم که خود سفارت آمریکا در مصر از «**کودتا**» سخن می گوید]، مکالمه ی سفیر هندرسون با مصدق [حاوی تهدیدات در غروب بیست و هفتم مرداد] درست پیش از حرکت های طرفداران سلطنت، و این نکته که دولت آمریکا در تصمیم قبلی خود دایر بر عدم اعطای کمک مالی به [مصدق] ایران تجدید نظر می کند.» این گزارش همچنین افزود که اخوان المسلمین «با کمی شرمساری، خود را در همان سمتی می بیند که قدرت های غربی قرار دارند، یعنی اینکه از سقوط مصدق استقبال می کند، چون وی "ایران را به سوی کمونیسم سوق می داد."»

در نیمروز نوزدهم اوت / بیست و هشتم مرداد شخص دیگری در وزارتخارجہ بریتانیا در زیر یادداشت بالا اظهار نظر کرد که: «این قابل بحث است که بهترین سیاست ما اکنون دست شستن از شاه است و بر اساس این فرض ناخوشایند ادامه دهیم که مصدق حاکم بلامنازع ایران و تنها سد در برابر کمونیسم است. به نظر من این نگرشی نادرست می بود. به هیچ وجه قطعی نیست که سرکوب کودتا [توجه کنید **کودتا**] و فرار شاه مصدق را به پیروزی خواهد رساند. ممکن است این رویدادها به احساسات ضد مصدقی ای که در طول زمان انباشته شده اند جرقه بزنند. گزارش های امروز از سفارت آمریکا در تهران [چون تظاهراتی که گرمیت روزولت با اوباش زرخیدش به راه انداخته بود] این نظر [من] را تأیید می کنند. . . .» می بینیم که گزارش های سفارت آمریکا مستقیماً به وزارت خارجہ ی بریتانیا نیز ارسال می شدند، اگرچه نویسنده ی یادداشت باید، چون یکی از خدام اینتلجنس سرویس یا فردی در تماس با آن اداره، از اخبار تهران مستقیماً با خبر بوده باشد. وی همچنین افزود که «حمایت» بریتانیا از شاه این خطر را داشت که اقدامی را از سوی مسکو تحریک کند، اگرچه «نفرت» بریتانیا نسبت به مصدق «آنقدر شناخته شده است که حمایت از شاه در وضع ناخوشایند کنونی اش مسلماً در مسکو موجب شگفتی

نخواهد شد. « همان مسؤول بریتانیایی افزود که چون «آمریکاییان مصمم اند شاه را ترغیب کنند که او مطابق قانون اساسی عمل کرده است»، بریتانیا «بسختی می توانست از آن دنبال روی نکند. با

16 – سر انجام ما در صورتجلسه ی کابینه ی بریتانیا (CAB 128/26 p2, f. 103/388) از قول لرد پرزیدنت می خوانیم که « این عقیده منطقی است که، اگر این کودتای نظامی [در ایران] موفق نشده بود، کوششی برای یک انقلاب کمونیستی در ایران انجام می گرفت؛ و این به نفع ما بود که سرتیپ زاهدی به نحو مستحکم تری مستقر شود چه، با نابودی [تدریجی دولت] دکتر مصدق، در آن وقت یک رژیم کمونیستی تنها تالی [می] بود. « در جلسه ی کابینه همچنین معین شد که دولت زاهدی به «کمک مالی فوری از خارج نیازمند بود. « وی همچنین افزود که احتمالاً دولت آمریکا آماده بود این کمک را در اختیار دولت زاهدی بگذارد. لرد پرزیدنت نیز افزود که اگر قرار باشد که بریتانیا «کل چشم انداز نفوذ خود را در ایران را فدا نکند» آن دولت می بایستی دست به دست آمریکا به اعطای کمک مالی به دولت زاهدی اقدام کند و راه حلی سریع برای اختلاف ایران و بریتانیا بر سر نفت بجوید. «

نخست وزیر چرچیل، که با نامه ی خود از طریق هندرسون به شاه تضمین حمایت داده بود، «این نقطه نظر [لرد پرزیدنت] را تأیید کرد. « او افزود که «در اوضاع و احوال کنونی برای آمریکاییان سهل می بود که، با صرف مقدار نسبتاً کمی از کار بریتانیا طی سال های درازی بهره برداری کنند. « لذا، او اظهار امیدواری کرد که «وظیفه ی حمایت از دولت زاهدی بر اساس [همکاری] آمریکا و بریتانیا انجام شود. «

سرانجام، متأسفانه، به علت اهمال نیروهای ملی-چپ، کودتای دوم در حالی موفق شد که هم شاه لباس عزای سلطنت پوشیده بود و هم آمریکا و بریتانیا از بازگشت

شاه به قدرت مایوس شده بودند. این کودتای دوم به ابتکار کرمیت روزولت و عمال دیگر سیا و عمال استقراضی سیا از اینتلیجنس سرویس، چون برادران رشیدیان و نمایندگان ارتجاع سنتی، با همکاری مشتی افسر وطن فروش، ملایان ارتجاعی با همکاری فدائیان اسلام، و در حدود یک هزار تن اوباش زرخرید جنوب شهر و دروازه قزوین و در رأس آنان محمود مسگر، طیب رضایی، شعبان جعفری، و...، در اوج شادی بیهوش کننده نیروهای ضد دربار و امپریالیسم، و در عین حال عدم هشیاری آنان نسبت به ابرهایی که در افق روزهای بعد از بیست و پنجم مرداد شکل می گرفت، به سهولت انجام گرفت. فاجعه باری این خطای نابخشودنی نیروهای ملی-چپ هنگامی آشکار می شود که درمی یابیم که کودتای دوم درست در زمانی سهولت موفق شد که سران دول امپریالیستی در وزارتخانه های خارجه و رؤسای سیا و اینتلیجنس سرویس - در عین اینکه می کوشیدند شاه را برغم میل و یأس اش، برای آینده ای مبهم در نمک بخوابانند - از شاه دست شسته بودند و قصد داشتند خود را نزد مصدق «عزیز کنند» و به او امتیازاتی بدهند، یا خود را برای « ایرانی کوچکتر غیر کمونیستی»، یعنی تجزیه ی ایران آماده سازند.

همچنین باید در نظر داشت که سیاست خصمانه ی شوروی نسبت به نهضت ملی بلافاصله پس از برکناری، بریا (Lavrenti Beria) معاون و جانشین واقعی استالین توسط خروشچف و همدستانش، چون مولوتف، بولگانین، مالنکف، و...، در اواخر ژوئن 1953، تغییر اساسی کرده بود، اما عمال محلی کا. ژ. ب. در ایران، چون کیانوری، هنوز از قماش بریا بودند و مانع از آن شدند که اقدامی برای پیشگیری از کودتای دیگری - مثلاً با دستگیری یا قتل سرتیپ زاهدی که افسران محافظش اعضای سازمان افسری حزب توده بودند - صورت گیرد. بدین سان، سرنوشت ملت ایران، نه فقط از نظر سیاسی و اقتصادی، که بویژه فرهنگی، نه تنها برای پنجاه سال گذشته، بل آینده ی نامعلومی رقم خورد.

برغم توصیه‌ی سفیر آمریکا در عراق دایر بر اینکه شاه « دو سه روزی بیشتر در بغداد بماند تا اینکه پاسخی از واشنگتن به درخواست شاه برای صلاحدید (advice) برسد، » وی با هواپیمای بی. او. ای. سی. (BOAC) عازم رم شد. سفیر بریتانیا نیز از طریق شخصی به نام دکتر جمالی همان توصیه را به شاه کرد، اما شاه گوشش بدهکار نبود. او افزود که شاه قصد داشت یک هفته در رم بماند و سپس به سوئیس برود. « سفیر نوشت که او چنین می‌فهمید که در رم شاه « به احتمال قوی با سفرای بریتانیا و آمریکا تماس برقرار خواهد کرد تا صلاحیدیدی دریافت دارد. »⁴ شاه و ثریا که بدون گذرنامه از ایران فرار کرده بودند و با گذرنامه‌های عراقی، هدیه دولت عراق، وارد رم شده بودند.⁵

در بیست و هفتم مرداد، هنگامی که خبرنگاران از شاه پرسیدند که آیا او به درخواست وزیر خارجه‌ی ایران دایر بر صرفنظر کردن از تخت و تاج چه جوابی داشت، شاه گفت: من از تخت و تاج اکنون صرفنظر نخواهم کرد. « در پاسخ به اینکه آیا او از ایران فرار کرده بود، شاه به خبرنگاران گفت: « این راست نیست. من از کشورم فرار نکرده‌ام. » در پاسخ به اینکه آیا او به ایران باز خواهد گشت، شاه اظهار داشت: « احتمالاً، اما نه در آینده‌ی نزدیک! »⁶ بنا بر گزارش سفارت بریتانیا در رم، شاه پس از ورودش « آشکارا قاطعی کرده بود، » اما هنگامی که خبر موفقیت کودتای دوم رسید، به نظر می‌رسید که در « حال کیف کردن بود. » سفیر بریتانیا بر آن بود که آنچه در آن روزهای پر دردسر بر شاه گذشت « مطمئناً، به نحوی از انحاء، در طرز تلقی آینده‌ی شاه نسبت به زندگی بدون تأثیر نخواهد بود »⁷

⁴ British Embassy, Bagdad, to Foreign Office, 18 August 1953, FO 371/104658.

⁵ American Embassy, Rome to State Department, USNA, 788.11/8-1953.

⁶ American Embassy, Rome, to Department of State, USNA, 788.11/8-1853.

⁷ British Embassy, Rome, to Foreign Office, FO 371/104658.

17 - سرانجام، برغم یأس نزد شاه، و بویژه همچنین در وزارتخانه های کودتاچی، شاه که از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید با عطش کینه ای سیراب نشدنی به ایران بازگشت. سفیر بریتانیا در بیست و ششم اوت گزارش کرد که شاه در بازگشت به ایران یک هوپیمای کا. ال. ام. (KLM) را دربست کرایه کرده بود و نخست به بغداد رفت. او سپس با یک هواپیمای نیروی هوایی عراق عازم عتبات شد و به شهر نجف وارد شد. در آنجا او به زیارت مقبره ی حضرت علی رفت.⁸ پس از بازگشت به ایران، و چه جنایاتی که وی نکرد - جنایاتی که فرصت طلبان امروزی، که از نهضت ملی، سعادت مردم ایران، حتی اخلاق متعارف در باره ی پایبندی به ارزش انسانی روی گردانده اند، نزد همکاران شاه جشن می گیرند.

18 - سند دیگری که وابستگی شاه را همچنین به بریتانیا آشکار می سازد نامه ایست که چرچیل پس از بازگشت شاه به وی نوشت. چرچیل، با توجه به آنچه شاه در باره رفتار بریتانیا با پدرش و احمد شاه کرده بود، بر آن شد که برای رفع «بی اعتمادی آسیب شناسانه ی» (Pathological) شاه نسبت به بریتانیا در نامه ی خود به تاریخ بیست و ششم اوت/چهارم شهریور به شاه بنویسد:

همچون یک حامی سلطنت مشروطه و مخالف دیکتاتوری، مسرورم که ببینم مردم شما [اوباش] از آن اعلیحضرت [در بازگشت به ایران] استقبال می کنند. غالباً نهار خوشایندی را که، با نگاه به تهران از بلندی [کاخ سعدآباد] با هم در 1321/1942 صرف کردیم به یاد می آورم، و قالی زیبایی را که پس از آن شما برای من فرستادید مایه ی لذت مداوم من است. مطمئن هستم که اکنون که مصدق رفته است حل مسئله ی آبادان و بطور کلی اختلاف بر سر نفت میسر است، [امری] که تا حد زیادی هم برای منافع ایران و هم منافع بریتانیا قابل قبول خواهد بود. ما آرزویی نداریم جز

⁸ British Embassy, Bagdad, to Foreign Office, FO 371/104659.

آنکه شاهد بهروزی ایران باشیم، اما بهروزی و حیثیت در یک کشور بندرت بر اساس ضبط زورمندان [ی اموال دیگری] حاصل می شود. در مورد نکات مورد اختلاف [در مسئله ی نفت]، ما با طیب خاطر خود را در اختیار داوری قرار داده ایم.

به نظرم می رسد که مصدق کاری جز لطمه به هر دوی ما نکرد. اگر می می توأم از جهتی به ایران کمک برسانم، بدون آنکه به کشور خودم لطمه زخم، خواهشمندم مرا [از آن] آگاه کنید. با آرزوهای نیک صمیمانه برای آن اعلیحضرت و قلمرو کهنسال و مشهور شما،

وینستون چرچیل

و شاه در پاسخ اش نوشت:

از پیام شادباش دوستانه و آرزوهای نیک شما عمیقاً قدردانی می کنم.

اما شاه خواست که این مکاتبه محرمانه بماند. با توجه به مبارزه ملت ایران برای استیفای حقوق خود از شرکت استعماری نفت و همچنین کودتای بیست و هشتم مرداد، که ملت ایران با فراست دریافته بود که دولت امپریالیستی بریتانیا در آن دست داشته بودند، شگفت انگیز نیست که شاه از دولت بریتانیا تقاضا کند که متن این دو نامه محرمانه بمانند، چه افشای آن ها می توانستند چون مهر دست نشانده گی شاه بر پیشانی اش بدرخشد. هراس شاه و بریتانیا از نام بردن از توطئه ی کودتا آنقدر زیاد بود که، چنانکه در سند ماقبل آخر می خوانیم، چرچیل نمی خواست که حل مسئله ی نفت بفوریت مطرح گردد و ابتکار از آن بریتانیا باشد. علاوه بر این، سرتیپ

زاهدی نخست وزیر کودتا محرمانه به بریتانیا اطلاع داده بود که او « قصد داشت ملت ایران را در مورد وضعیت سخت اقتصادی شان «آموزش دهد»، به این امید که این درس فشاری برای حل مسئله ی نفت ایجاد کند، یعنی به زبان ساده از مخالفت مردم ایران با حل مسئله ی نفت به ضرر ایران و به سود بریتانیا کاسته شود، یا آنکه این فشار بکلی از بین برود. وزارت خارجه ی بریتانیا خواستار این بود که فرصت کافی در مورد این «آموزش» به زاهدی داده شود.

19 – سرانجام آخرین سند (EP 1051 / 12 / FO 248 / 1543) به تاریخ شانزدهم فوریه 1954، یعنی شش ماه پس از کودتا و گشایش سفارت در تهران، حاکی از عدم رضایت مردم از کودتا و حل مسئله ی نفت به ضرر ایران – که دو ده بعد شاه خود بدان اعتراف کرد – و براندازی مصدق از طریق کودتاست. به این سند که نوشته ی وزیر مختار جدید بریتانیا در ایران، و سفیر بعدی، سر دنیس رایت مشهور است (Sir Denis Wright) نظری بیفکنیم.

وی با اشاره به «منش پیچیده ی حاکم بر فکر ایرانی»، نوشت که حل مسئله ی نفت (قرارداد کنسرسیون که دولت کودتا در باره اش مشغول مذاکره بود) بعضاً بستگی خواهد داشت «به توانایی ما در بازسازی باور آنان [ایرانیان] به حسن نیت ما». سفارت بریتانیا، پس از يك قرن، دیگر صلاح نمی دید که برخی ایرانیان «دسیسه چین» را که به دیدار سفارت می رفتند بپذیرد و «کارداران باتجربه ی پیشین» خود در امور ایران را در سفارت تهران به کار گمارد. رایت نوشت که، اگر چه در ایران «افکار عمومی به معنای غربی اش به شکل صریح اللهجه ای» وجود نداشت، اما «آن احساسات عمومی ای» که دکتر مصدق بر علیه بریتانیا «برانگیخته بود» در سال های اخیر «بیشتر از گذشته براحتی و مداوماً متبلور می شدند». از نظر کاردار سفارت بریتانیا، «هیستری [!] ملی» در دوران دولت مصدق، که سر تیز آن

بویژه متوجه بریتانیا بود، از سوی مردم «بآسانی فراموش نخواهد نشست.»⁹ او افزود که، از سوی دیگر، «برخی شاهدان مطلع و دوستدار» بریتانیا بر آن بودند که غالب ایرانیان نسبت به بریتانیا «بی اعتماد» بودند و «بسیاری از ایرانیان از ما بدشان می آید» و این نظر «آنقدر غالب» بود و «بنحو قانع کننده» ای بیان می شد، که نمی شد «نسبت به آن بی اعتنا ماند.» صاحبان این نظر برآن بودند که، «به غیر از عناصر متعصب، مصمم ترین دشمنان» بریتانیا در میان «ایرانیان جوان تحصیل کرده»، «یا به عبارتی، «طبقه ی متوسط» دیده می شد. در میان توده ی مردم، که «توانایی» ای جز «بیان فرآیند ناپخته ی افکار سیاسی» را نداشتند، «اقدام دکتر مصدق بر ضد شرکت نفت ایران و انگلیس و سفارت [بریتانیا] يك پیروزی ملی تلقی می شد.»! چه اعترافات دردناکی، در عین تحقیر ملت ایران. در گزارش او سخنی از محبوبیت آیت الله کاشانی پس از 28 مرداد نمی رود، زیرا وی با پشت کردن به نهضت ملی هواداران خاص خود را نیز از دست داده بود.

حمایت مردم از مصدق حتی پس از 28 مرداد در اسناد دیگری هم مورد تصدیق نمایندگان دیپلماتیک بریتانیا در ایران بود. سفارت بریتانیا در فوریه 1954/ بهمن 1332، یعنی پنج ماه پس از کودتا طی گزارشی به لندن، برغم تکرار دروغ های پیشین اش دایر بر ورشکستگی اقتصادی کشور در زمان مصدق و «بی اعتبار شدن» مصدق به علت «ناتوانی در مقابله با حزب توده»، یعنی شکیبایی دموکراتیک مصدق با آن حزب، ناچار از گزارش این شد که «طی دو سال دکتر مصدق نماد خواست های ملی» ایرانیان بود، و دولت زاهدی، برغم اعمال قدرتش، خواستار «احترام» مردم به خود بود، اما «به درجه ی معتناهیی از حمایت فعال [مردم] بی بهره است. صرف نظر از حزب توده، اکثریت مردم احتمالاً هنوز خواستار مصدق

⁹ “Feelings in Persia,” Wright to Eden, 16 February 1954, EP 1051/12; FO 248/15143. (تأکید افزوده)

اند ... » گزارش سفارت همچنین افزود که «اکثریت بزرگ» نامزد ها مجلس هیجدهم یا به حمایت دربار، یا دولت، یا هردو [به مجلس] راه خواهند یافت،¹⁰ چون روشن بود که مردم به آنان رأی نمی دادند.

کریستوفر وودهاوس (Ch. M. Woodhouse)، افسر عالیرتبه اینتلیجنس سرویس که اجرای برنامه ی کودتا را همراه با کیم رو زولت رهبری کرد، در مورد کودتای بیست و هشتم مرداد می پرسد: آیا، اگر ما می توانستیم عواقب کودتا پس از بیست و پنج سال را پیش بینی کنیم، [باهم] همان کار [کودتا] را می کردیم؟ می بینید که تصور او چنین است که اگر عواقب آن را هم پیش بینی کرده بودند، باز هم به همان کودتا دست می زدند. وودهاوس می افزاید که، اما در چنین صورتی می توانستند مانع از عواقب کودتا شوند! او همچنین می نویسد که اکنون نگاه به **عملیات**

چکمه (کودتا) چون نخستین گام فاجعه ی ایران در 1979 کار آسانی است — چنانکه به همین گونه آسان است که به عملیات هارلینگ (Harlinge Operation) همچون نخستین گام در جهت جنگ داخلی یونان بنگریم، اما آنچه «ما» یعنی اینتلیجنس سرویس یا بریتانیا، در سال 1953 پیش بینی می کردند چیز دیگری و غیر از آنچه بود که در سال 1979/1357 در ایران اتفاق افتاد؛ یعنی چیزی روی می داد شبیه آنچه که در افغانستان بین 1973/1352 و 1980/1359 رخ داد: براندازی یک سلطنت ضعیف توسط نیروهای ملی، که سپس به دست کمونیست های بومی افتاد، و پس از آن ارتش سرخ برآن غلبه کرد. او می نویسد که «پیش بینی نمی کردیم که شاه [در سال های پس از کودتا] نیروی جدیدی به دست آورد و آن را به طرز هوسبازانه و و ظالمانه ای به کار گیرد.» او می افزاید که آنان (اینتلیجنس سرویس) تصور نمی کردند که «دولت آمریکا و وزارت خارجه ی بریتانیا در اداره او [شاه] در راهی منطبق به نحوی فرومایه ای ی شکست بخورند.» در آن زمان آنان تنها از آن احساس راحتی می کردند که «خطری که منافع بریتانیا را تهدید

¹⁰ Tehran Embassy to Foreign Office, 12 February 1954, FO 371/10986. (تأکید افزوده)

می کرد رفع شده بود. « وودهاس همچنین خاطرات ایدن را به شهادت می طلبد که در آن نوشت که آن شب « دوران نقاهت » هنگامی که از سرنگونی مصدق با خبر شد، « با آسایش خوابیدم. »¹¹

وودهاس، در عین اینکه معترف به « بیراهه » رفتن حکومت شاه از « خط دلخواه » امپریالیست هاست - خطی که معلوم نیست چه بود - در مورد کودتا کوچکترین عذاب وجدانی ندارد، و ازین نیز شرم ندارد که بگوید که، اگر عواقب آن کودتا را هم پیش بینی کرده بودند، باز هم بدان به همان کودتا دست می زدند. به عبارت ساده، منافع آزمندان، ضد انسانی، و ضد دموکراتیک آن دو قدرت بزرگ بالاتر از سرنوشت ایران و خاورمیانه است. با این همه، سفیر کنونی بریتانیا در تهران، جفری آدامز (J. Adams)، همانند مادلین آلبرایت (M. Albright) وزیر اسبق امور خارجه ی آمریکا، در مورد کودتای بیست و هشتم مرداد هم معترف به انجام آن است و هم از « اقدام کشور » اش بخاطر شرکت در آن کودتا « ابراز ناراحتی می کند » و می گوید « این بخش از تاریخ قابل دفاع نیست، »¹² امری که زخم خوردگان دچار کابوس نمی توانند درک کنند.

افزون بر این، ادعای این افسر اینتلیجنس دایر بر اینکه، اگر بریتانیا ناچار می شد این کار را از نو انجام دهد، عواقب آن را پیش بینی می کردند سخن پوچی بیش نیست، چون پیش بینی پیامد های اعمال یک دیکتاتور پس از بیست و پنج سال غیر ممکن بود؛ این حکمی است که بطور منطقی از تعریف دیکتاتور استنتاج می شود. بعلاوه پیش بینی عوامل (فاکتور های) بسیاری که در روند اجتماعی-سیاسی یک جامعه تأثیر می گذارند به هیچ وجه میسر نیست، چون قوت و ضعف عوامل و واکنش پیچیده ی اجتماع در مقابله با آن ها، یا تأثیر پذیری از آن ها، غیر قابل محاسبه است، بویژه اینکه وزن مخصوص عوامل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و ... طی

¹¹ Christopher Montague Woodhouse, *Something Ventured*, St. Albans, Hert., p. 131.

¹² مصاحبه ی جفری آدامز با سرگه راسقیان در اعماد ملی، دوشنبه ششم آبانماه 1387.

روند برخوردها تغییر می یابند. بعنوان مثال، در جریان طرح مسئله ی نفت در مجلس شانزدهم برای کسب درآمد بیشتری برای ایران، نه امپریالیسم بریتانیا نه نیروی دیگری نی توانست پیش بینی کند، یا حدس بزند، که سیر رخدادها ضرورتاً به نخست وزیری مصدق، یا سی ام تیر، یا بیست و هشتم مرداد خواهد انجامید. هیچکس نمی توانست سیر جنبش و رودررویی آن را با مخالفان خارجی و/یا معاندان داخلی، با آن همه پیچ و خم ها و همه ی فراز و نشیب ها، محاسبه کند - که طی آن ها چه خیانت هایی که نشد - زیرا روند تاریخ جبری (determinist) نیست، و محاسبه های تأثیرات عوامل در حال تغییر (با تغییر وزن مخصوص آن ها طی زمان) غیر ممکن است. کافی بود یکی از عوامل نتواند در لحظه ی حساس مؤثر واقع شود. مثلاً، اگر فدائیان اسلام، یا شاه (هر روایت از قضیه را بپذیریم) رزم آرا را به قتل نرسانده بودند، جریان نهضت ملی سیر دیگری را طی می کرد. اگر در روزهای پیش از کودتای بیست و هشتم مرداد افسران محافظ شاه و/یا زاهدی، که از اعضای سازمان نظامی حزب توده بودند، به دستور حزب آن دو، یا یکی از آنان، به نحوی از نوع انحاء را ترور کرده بودند، بیست و هشت مردادی روی نمی داد، یا مقابله ای از نوع دیگر با نهضت رخ می داد، که نتایج آن مسلماً با پیامد های بیست و هشتم مرداد متفاوت می بودند.

از سوی دیگر، ادعای وودهاس ازین نظر نادرست است که بریتانیا و ایالات متحده ی آمریکا آگاهانه از دیکتاتوری نظامی شاه حمایت می کردند، در ساختن دستگاه جهنمی ساواک شرکت جستند، در مدح و ثنای شاه از طریق مطبوعات ارتجاعی و دست راستی در جهان کوتاهی نکردند و هر روز او را در خط دیکتاتوری قوی تر ساختند. چرا؟ چون به اعتراف خودشان در ارزیابی های سفارت هایشان در تهران، شاه با همه ی معایب اش می بایستی مورد حمایت قرار می گرفت، چون کسی دیگری نمی توانست به آن نحو مؤثر محافظ منافع آنان - به معنای امپریالیستی کلمه - در ایران و منطقه ی خلیج فارس باشد. یک نقل قول از سفیر بریتانیا در آن سال ها برای پرتو افکندن به پوچی ادعای وودهاس کافیست:

... من عقیده دارم که رژیم شاه، برغم همه ی معایب اش و نگرانی
افزاینده ای که برای ما ایجاد می کند، بهترین [رژیمی] است که این کشور
می تواند در آینده قابل پیش بینی انتظارش را داشته باشد [!] این یک
قضایات اخلاقی نیست، ... عقیده دارم که در مورد ایران این امر صحت
دارد.¹³

می بینیم که افسر اینتلجنس سرویس کریستوفر وودهاس نه تنها به کودتا معترف
است، بل همچنین تکرار آن را در صورت لزوم دفاع از منافع بریتانیا ضروری می
دانست، چون منافع دول بزرگ غربی در ایران بجز با دیکتاتوری نظامی شاه میسر نمی
شد. حال، اگر کسانی پیدا شوند که با ژست «آکادمیک» صدها صفحه سیاه کنند
که «کودتایی رخ نداد»، «مصدق اشتباه کرد که حاکمیت ایران را فدای درآمد
تعیین شده (یا غرامت تعیین نشده) از سوی امپریالیست ها نکرد»، و ... آب در
هاون می کوبند، حتی اگر متقلبان پیدا شوند باز خود را بدروغ «آکادمیک» معرفی
کنند و منکران کودتا را چون «دانشمند» و «آکادمیک» بستایند، باز هم سودی
نخواهند برد، چه حقایق مذاکرات مصدق شناخته شده اند و محققان راستین ایرانی
و انیرانی، چون مصطفی علم و مارک گازیوروفسکی، هایس،¹⁴ و ... این مطالب را
بررسی کرده اند، و علاقمندانی که مایل به افتادن به چاه های دروغ و دغل

¹³ Sir Denis Wright, "Prospects for the Shah's Regime and Possible Repercussions of his Demise," 26 August 1966, to Foreign Office; FO 371/186664.

¹⁴ Heiss, "International Boycott of Iranian Oil and anti-Mosaddeq Coup of 1953," in *Mohammad Mosaddeq and the 1953 Coup in Iran*, Syracuse, 2004.

همچنین بنگرید به فصل هیجدهم، «اقتصاد بدون نفت»، م. علم، نفت، قدرت، و اصول، تهران،

«آکادمیک های» قلمزن زرخیز دولت بوش نیستند می توانند به چنین نوشته هایی رجوع کنند .



در پایان این نکته ی مهم را هم یادآور شویم که آن دسته از مخالفان نهضت ملی که مدعی می شوند مصدق به اسطوره بدل شده است، اما این امر را امری ضد تاریخی می نمایند، این اشتباه را مرتکب می شوند، یا این ناآگاهی تاریخی خود را آشکار می سازند، که هیچ کس نمی تواند خود را به اسطوره بدل سازد. اسطوره ها آفریده ی روان نیازمند مردمان به شخصیت هایی است که جوابگوی خواست های تاریخی آنان باشند. تاریخ ایران، و جهان، مملو است از اسطوره های گوناگون که بنابر نیاز هر یک از جوامع به وجود آمده اند: کیومرث اولین انسان به روایت زرتشتیان، و اولین پادشاه به روایت شاهنامه ی فردوسی؛ کیخسرو، رستم یا سیاوش و بابک خرم دین برای دوران سلطه ی عرب بر ایرانیان و...؛ حسین بن علی برای شیعیان؛ قهرمانان افسانه های یونانیان باستان، و بویژه تِزه (Thésée)، بنیادگذار افسانه ای یونان، برای آنان؛ رومولوس (Romulus) دارنده ی افسانه ای همین مقام برای رومیان باستان؛ موسی ابن عمران، برای قوم یهود؛ کورش بزرگ هم، که با وجود وسعت اطلاعات دقیق تاریخی درباره ی زندگی او به اسطوره ای تبدیل شده است — و نیکولو ماکیاوولی (Niccolo Machiavelli) در کتاب اش **شهریار (Il Principe)** خود او را در کنار سه چهره ی دیگر: موسی، رومولوس، و تزه (شخصیت های اساطیر دینی، قومی و ملی) یکی از چهار بنیانگذار جهان باستان می خواند، چیزی از یک اسطوره ی بزرگ کم ندارد؛ ویلهم تل برای سوئیسیان (درام شیلر، که در اصل ریشه در یکی از افسانه ی کهن ایرانی دارد)؛ کور اوُغلو؛ قهرمانی که ترکان و آذری ها (از دوران شوروی به بعد) می ستایند در اصل مجموعه ای از افسانه های ترکمن گردآورده توسط محقق لهستانی—روسی به نام

الکساندر چودزکو [Alexander Chodzko] است که در کتابی به نام شعر های مردمی ایران یافته در ماجراها و بدیهه گوئی های کوراوُغلو¹⁵ بسال 1842 در لندن منتشر شد؛ سیمون بولیوار، چه گوارا و سالوادور آبنده در آمریکای لاتین قهرمان های تاریخی صربستان – چون میلوس اوبلیچ، (Miloš Obelič) قاتل سلطان مراد عثمانی فاتح صربستان و بوسنی؛ چریک های هایدوک (Haiduk)، که در نبرد های کوهستانی علیه ترکان عثمانی می جنگیدند؛ و بالاخره پرنس مارکوی (Marco) صربستانی، با اینکه ساتراپ عثمانیان شد – چون قهرمانان ملی و منجی در افسانه ها، ترانه ی میهنی، و حماسه های ملی صربستان سینه به سینه نقل شده، به اسطوره بدل شده اند و عزیز داشته می شوند، و امثالهم.

باید تأکید ورزید که اسطوره های واقعی ملت ها ساخت دستگاه های تبلیغاتی نیستند، چه، اگر چنین بود، رضاخان می بایستی، با آن همه کوشش پنجاه و هفت ساله، به اسطوره ای مردمی بدل می شد، اما می بینیم که نشد. استالین هم که به مدد دستگاه عظیم تبلیغاتی اش چند دهه ای به اسطوره ای رسمی بدل شده بود، چندان دوامی نیاورد، زیرا اسطوره های ساختگی، چون از هیچ نوع حقیقت اجتماعی و روان جامعه نشأت نگرفته اند، دیر یا زود فرو می پاشند.

¹⁵ Specimens of the PopularPoetry of Persia as found in the Adventures and Improvisations of Kurroglou, the Bandit-Minstrel of Northern Persia; and in the Songs of the People inhabiting the Shores of the Caspian Sea, orally collected and translated, with philological and historical notes, London, 1842.

بنابر این، اگر مصدق - مردی که حتی درج و انتشار نام او در میهنش، حتی در لغتنامه های معتبر و دایر المعارف ها، به مدت یک ربع قرن بکلی ممنوع بود - اسطوره شده است، به علت منش، شخصیت و زندگی خارق العاده ی اوست؛ نه! این ناشی از «توطئه» ی هوادارانش یا جبهه ی ملی ایران ... نبوده است. در تاریخ بشر بسیاری از افسانه ها یا اسطوره ها، مانند نمونه هایی چون کورش و بابک و ... که در بالا از آنها یاد شد، از تاریخ واقعی سرچشمه می گیرند؛ یا آنکه رویداد ها و شخصیت هایی واقعی که بخش مهمی از واقعیت های مربوط به آنها در حاله ای از ابهام پوشیده مانده، در نتیجه ی انتقال سینه به سینه، به اسطوره یا حتی افسانه بدل می شوند، و غالباً کوشش های تاریخشناسان برای ارزیابی هر کدام از گروه اخیر کمتر به نتیجه می رسد، تا چه رسد به اینکه آماتورهایی زرخید با عدم صداقت علمی بجای تاریخشناسان حرفه ای به قلب واقعیات تاریخی دست زده، تا مگر، برای اجتناب از روان پریشی، التیامی صوری و موقتی ایجاد نمایند، اما در دراز مدت آن واقعیت تاریخی همچنان به صورت کابوس در ریشه و روان آنان ژرف تر و جزئی از تشکل شخصیت آنان گردیده، و مانع از آن می شود که قربانیان کابوس بتوانند خلاصی یابند.

خسرو شاکری¹⁶ (پاریس، ششم آبانماه ۱۳۸۷)

اسناد انگلیسی این مقاله در همین تارنما پخش می شوند.

¹⁶ در تکمیل این مقاله از کمک سه تن از دوستانم سپاسگزارم.